سپاس و ستایش بی قیاس که این مجموعهٔ رسائل عشق افزای دماغ عطر طراز فانی سعی اعنی

مجمع

[illegible]

نغمات الرزی

بسعی ماهبین محمد بهاء الدین سعدی مکی کاکوروی سررشته دار عدالت صدر الصدور ضلع فتحپور بلباس طبع درآمد

بسم الله الرحمن الرحیم ۱۶۱

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین
وامام المتقین وخاتم النبیین وعلی آله واصحابه واتباعه
واحزابه اجمعین اما بعد می گوید فقیر حقیر عبد الحق بن سیف الدین
دهلوی قادری این رساله ایست مسمی به مرج البحرین وجامع الطریقین جامع
طریق فقه و تصوف و شریعت و طریقت و ظاهر و باطن و صورت
و معنی و قشر و لب و علم و حال و صحو و سکر و مذهب و مشرب و عقل و عشق
و اگر آنرا صراط مستقیم و طریق قویم نام کنند جائز باشد و دین خالص
و سبیل اسلم لقبش نهند روا بود و دعوت حق و منهج رشاد گویند
درست افتد و میزان عدل و دستور العمل گردانند راست آید متقشف فقها
را از انکار مشرب تصوف باز دارد و متصوفه را در دائره مذهب فقه در آرد
متعصب نگردد و بوی مگر فقیه متعصب مستشرف احوال صوفی محقق مقید باعمال

ومحروم بود ازوی هر مشفقه متقشف عنید ومتصوف متوغل بعید مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان **شعر** بر کفی جام شریعت بر کفی سندان
عشق * هر هوسناکی نداند جام وسندان باختن * پروردگار ما را و یاران ما را از
مقام امن ومقر سلامت بیرون منیداز و بر مرکز حق ومقعد صدق ثابت دار و وا
راست و دین درست و اعتقاد صحیح روزی گرداند قل هذه سبیلی ادعوا الی
الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی وسبحان الله وما انا من المشرکین وصلی
وسلم علی سید الرسل وامام الکل واستاذ الوجود وهادی الخلق محمد وآله و
صحبه اجمعین عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ستفترق امتی ثلثا وسبعین فرقة کلهم فی النار
الا واحدة منهم قیل ومن هم یا رسول الله قال الذین هم علی ما انا علیه
واصحابی رواه الترمذی وابوداود وقال الترمذی هذا حدیث
حسن صحیح ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که سید انبیا وسند
اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است من از انها که ایمان بمن آورده اند
وبدین اسلام گرویده اند وروی بقبله دارند هفتاد وسه گروه شوند هر گروه را اعتقاد
دیگر ورای دیگر باشد هفتاد و دو فرقه ازانجمله بدوزخ روند وبعلت ضلالت
وفساد اعتقاد وشومی بدعت بعذاب آتش گرفتار آیند تا وقتیکه قادر مطلق
خواهد ایشانرا ازان آلایشها وکثافتها پاک سازد وبهشت درارد ویک گروه ازین
هفتاد وسه گروه گروهی باشد که باتش درنرود واز جهت عقیدت مستحق عذاب
نگردد پرسیدند یا رسول الله این فرقه که بر هدایت باشند وبدوزخ درنروند
چه کسانند فرمود آنها ئیکه در مذهب واعتقاد موافق طریقه من واصحاب من باشند
واین فرقه ناجیه را که سید کائنات صلی الله علیه وسلم بدان اشارت کرده اند

اهل سنت و جماعت خوانند که در دین اعتقاد در پی سنت رسول صلی الله علیه وسلم
و جماعت اصحاب وی رضی الله عنهم دارند یعنی اعتماد بر عقل خود نکنند و تابع نقل و سنت
باشند و آن هفتاد و دو فرقه را اهل بدعت و ضلالت و اهل هوا گویند و اهل قبله
نیز گویند و اهل قبله را کافر نباید گفت و خارج از دائرهٔ اسلام نباید شمرد و مخالفت
ایشان با فرقهٔ ناجیه در همه جانبها نیست الا در بعضی مسائل و عقائد که در آنجا خطا کردهاند بتأویل و
و تغییر ظواهر نصوص از جادهٔ مستقیم منحرف گشتهاند و فرق میان کفر و ضلالت
اجمالاً میان باید کرد که مثلا جماعتی بسمت مشرق روی آورده باشند یکی از ایشان در
وسط راه بر خط مستقیم که اقرب طرق است سلوک نماید و دیگران نیز روی بمقصد
آرند و لیکن در چپ و راست روند و در جانب جنوب و شمال افتند گامی چند بزنند
باز رجوع بمشرق نمایند و روی براه آرند بعضی قریب و بعضی بعید و هم چنین
تفاوت از مقصد دور و نزدیک افتند و باشد که یکی از ایشان را هم در راه آفتی
رسد که بدان هلاک گردد که آفت در راه نار است بسیار باشد و دیگری چندان دور
افتد که رجوعش براه راست متعذر گردد والا همین قدر که نیت مقصد و طلب مقصود
دارد اینها اهل ضلالت اند که سالک اند ولی هالک و در راه روانند ولی گمراه و جماعتی
دیگر باشند که مطلق پشت بمشرق داده روی سوی مغرب آرند و در هیچ جا بهیچ وجه
ایشان را روی بجهت مشرق نیاید و با قاصدان راه مشرق موافقت نیفتد این
مثال اهل کفر است که در قصد مقصد طریق مباین مخالف دین اسلام اند و اهل ضلالت
نیز اگر چه گاهی در رفتار است بمنزل مقصود افتند و لیکن بعد از چند قدم یا چند میل یا چند فرسخ
یا چند منزل یا انعاما بلغ الی ماشاء الله تعالی روی بقبلهٔ حقیقت آید و قدم بر جادهٔ مستقیم
بیت جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند فصل
موجب کفر و ضلالت در محبت دنیا و اتباع هوای نفس و اعتماد بر عقل نا شناخت حب الدنیا راس کل خطیئة

که گفته اند انیست یکی را محبت دنیا چنان غالب افتد که از دائره ایمان بر آرد و دیگری را
از ادای فرائض و اتباع سنت و احراز نوافل و التزام استقامت باز دارد بهر وجه
که دنیا و مال و متاع و عزت و جاه بدست آید همان کند و بهر راهی که حصول آن ممکن باشد
بهمان راه رود و متابعت نفس و شیطان کند تا رفته رفته بدانش خود مغرور گردد و به
عقل خود اعتماد نماید و کردار خود را خوب داند اگرچه کفر و معصیت بود و این خاصیت نفس
است که به نسبت عیب و نقصان بخود راضی نگردد و مغلوب و ملزم نشود و با مردم بمجادله
پیش آید و از برای دفع منقصت خود در استحلال معاصی و استحسان قبائح افتد و از برای
تقویت و ترویج مذهب و تحسین کردار خود دلائل اقامت کند و هرچه مخالف هوا و خلاف
رای خود بیند اگرچه آیات و احادیث بود تاویل کند و تغییر دهد تا آخر کار روی زندقه و الحاد
باشد و ماوای او هاویه دوزخ گردد نعوذ بالله من ذلک و سبب حقیقی در انطفای انوار
ایمان و یقین و وقوع در ظلمات تردد و تخمین بعد زمان نبوت و دور افتادن از مرکز
حقیقت و محجوب شدن از مشاهده ورود انوار وحی و نزول قرآنست صحابه رضوان الله
علیهم اجمعین از مشاهده جمال مصطفی صلی الله علیه وسلم چنان در مقام کشف و یقین متمکن
شده بودند که تردد و تذبذب را مجال ایشان راه نبود لا اله الا الله از مومنان آن وقت
چه گوید که کافران آن وقت را شک و تردد نبود بلکه بعلت حسد و عناد و سابقه شقاوت
ازلی و تقدیر لم یزلی بود ابوجهل لعنة الله علیه که سرگروه اشقیا و رانده درگاه بود بارها
قرآن شنیدی و بگریستی و گفتی یقین دانم که این نه کلام بشر و ساخته او سیاقت طرز
و طرح این سخن از عالم دیگرست ان له لحلاوة وان له لطلاوة این کلام
شیرینی و تازگی هست که هیچ کلام دیگر را نیست اما چکنم که با او سر
دیو نفس کافر سرشت بس نتوان آمد و تفاوت حال غیبت
و حضور هم روز رحلت آن حضرت بظهور آمد انس رضی الله عنه گوید

که هماز روز که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دنیا رفت و آفتاب جمال وی در پرده شد
حال برما متغیر شد و پیش دلهای ما پرده فرو هشت که سر رشتهٔ شناخت از دست رفت
و نور یقین روی در انطفا نهاد دیده ره ندیدم چو برفت از نظرم صورت دوست همچو
چشمی که چراغش ز مقابل برود از این بالاتر و باریکتر سخن دیگر است که حنظله رضی الله عنه
که او را حنظلة الغسیل گویند کاتب وحی آسمانی بود شکایت حال خود پیش ابوبکر صدیق
رضی الله عنه آمد و فریاد بر آورد که نافق حنظلة من حنظله را یعنی خود را از مخلصان نمیبینم
آخر وی منافق صفت بر آمد یعنی زبان وظاهرش با باطن یکی نیست و حالش بر
نهج استقامت نه ابوبکر گفت حاش لله آخر این چه سخن است و چه میگوئی و کیفیت
حال چیست و مقصود چه گفت وقتی که در حضرت رسول هاشمی صلی الله علیه وسلم
و جمال وی را به بینیم و سخن وی را بشنویم نور یقین چنان جلوه گر شود که گویا حقیقت را
بچشم سر می بینیم و بهشت و دوزخ را مشاهده میکنیم باز چون از پیش وی بیرون
رویم و با اهل و اولاد مخالطت نمائیم و بر اسباب و آلات نظر افکنیم حال بگردد
و سر رشته گم شود و بسیاری از آنچه یاد بود فراموش گردد بنگر که ابوبکر صدیق
که اول مومنان و مهتر صدیقانست در برابر آن چه میگوید گفت ای برادر تو چه گوئی
که ما را نیز حال همین منوال است پس حنظله با ابوبکر در مشهد حضور که عبارت از مجلس
پر نور سید کائنات است صلی الله علیه وسلم حاضر آمده حال را با حضرت عرض
نمود فرمود غم مخور و اندیشه مکن که حقیقت حال و خاصیت غیب و حضور همینست
اگر دائم برین حال باشید که در حضرت می بینید حقیقت را بالمعاینه دریابید
و با ملائکه مصافحه کنید اگر درویش بر یک حال ماندی سر دست
از دو عالم برفشاندی دمی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت
پای خود نه بینیم اکنون معلوم شد که احوال اصحاب که مقربان

درگاه و حلقهٔ عارفان آگاه اند بحسب غیبت و حضور نور نبوت متغیر و
متفاوت بود چه جای دیگران اما درین جا سخنی دیگر و نزاکتی دیگر است که خیال
نکنند که اصل یقین و اعتقاد ایشان قصوری داشت یا فتوری پذیرفت
تفاوت در کیفیت شهود و کثافت و لطافت حجابست آخر دیوار حجابست و
شیشه نیز حجاب اما این بدین کی ماند آنکه با محبوب در یک خانه است شب تاریک
و روز روشن در اصل یقین قلبی وی یک حکم دارد تفاوت اگر هست در
کیفیت یقین خواهد بود تا صبح صادق بدمد و آفتاب برآید و روز روشن پیدا گردد
اینجا حالی دیگر و مشاهده دیگر باشد اما اصل یقین همانست که بود آخر نبینی که
علی مرتضی که شاه اولیا و امام اصفیا و استاد اهل کشف و یقینست چه میفرماید
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا فرمود پرده باشد یا نباشد یقین من
یکیست مگر اشارت بهمین معنی میکند که گفته شد یعنی هرچند پرده در میانست
لیکن من در پرده چنان بینم که گویا پرده نیست آخر این پرده اگر نباشد و حقیقت
بی پرده ظهور کند نه علم بود و نه کشف و نه خبر ماند نه اثر لاحرقت سبحات وجهه
خوانده باشی که چیست که هست از سر هیچ ده گفت و گوی من و تو چون پرده برافتد
نه تو مانی و نه من لا اله الا الله محمد رسول الله وصل بالجمله بعد از قرن صحابه و دو قرن
دیگر که ایشان را تابعین و تبع تابعین گویند و مصدوق و محکوم حدیث خیر القرون
اند بحکم سیاق حدیث که فرموده است ثم یفشو الکذب نزاع و اختلافات در میان آمد
و بخارات حیرت مذموم متصاعد شد و چون چراغ سید الفت و نور سنت انطفا
پذیرفت و ظلمات بدعت عالم را در گرفت هر یکی را هوای دیگر در سر افتاد و رای
دیگر در دل نشست و ابواب تاویل مفتوح شد و ظواهر نصوص متروک گشت و طریق صحابه
رضوان الله علیهم و مذهب سلف عزیز الوجود و غریب آمد که

الاینان بداعونا و تستهو دعونا فتکون اللغو آ و سخت ترین حادثه و صعب ترین نازله
که در دین اسلام و اعتقاد سلف افتاد ظهور علم فلسفه و ترجمه وی بلفظ عربی بود
که در زمان بعضی خلفای عباسیه واقع شد و مخالفان را دست آویزی و دشمنان را
آلت حرب بهم رسید بعضی بحرص و شره علم و دانش که نفس ناطقه انسانی بر آن مجبول
است خصوصا در علوم غریب جدید و بعضی بقصد افساد اعتقاد اسلام و هدم قواعد
ملت در آن علوم بدیعه خوض کردند و توغل نمودند و جمعی از علمای دین و اساطین ملت
بقصد حراست مذهب سلف و پاسبانی سنت در مقام اثبات عقائد شرعیه و رد و ابطال
فلسفیات ایستادند و لابد ایشان را دانستن آن علوم بتفصیل از ضروریات وقت افتاد
چه رد و انکار چیزی بی دانستن آن چیز صورت امکان نه بندد پس فلسفیات شائع
شد و دائره کلام و جدال و قیل و قال وسعت پذیرفت و بازار سخن گرم آمد و علم کلام
پیدا شد و پیش ازین نیز علم کلام پیدا شده بود ولیکن سخن در آن مخصوص بسمعیات
بود و خلاف در وی با فرق اسلامیه بود که مخالف اعتقاد اهل سنت و جماعت
گروه بودند و حارث محاسبی که از متقدمین فقها و مشائخ طریقت بود در وی
تصنیف کرد و امام احمد بن محمد بن حنبل با وی بجهت این تصنیف و فتح باب
جدال و توسیع دائره قیل و قال نقاری پیدا کرد و ترک صحبت وی داد و از
متأخرین که در خوض فلسفیات غلو کرد و ابطال آن نمود و سد راه باحوج فتنه
شد امام فخرالدین محمد رازی بود که مصادمت و مقاومت غریب با حکما نمود و اگرچه
در بعضی مباحث مکابره و مجادله نیز راه یافته باشد اما چون نیتش بخیر است
عاقبتش بخیر باد و با وجود آن بعضی از ارباب کشف که بصحبت معنوی
حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم مشرف شدند و از حقیقت حال
فخر رازی از حضرتش استفسار نمودند فرمود ذلک رجل معاتب

آن مرد بسبب عتاب کرده شده ۱۲

وچون از حال ابوعلی بن سینا پرسیدند فرمود ذلک رجل اضله الله علی علم و در شان
شهاب الدین مقتول فرمود نحو من شقیقه یعنی وی نیز از تابعان و پیروان ابوعلی بن سینا است
والله اعلم و امام محمد غزالی رحمة الله علیه نیز در اوائل عمر بر طریقه فقها و متکلمین بود و در آخر
براه ترک و تجرید در آمده و در طریقه تصوف قدم نهاده و از محققین علمای این طائفه شده و ملقب
بحجة الاسلام گشت و کتب بسیار در علم تصوف تصنیف کرد و چون از حقیقت حال وی پرسیدند
فرمود ذلک رجل وصل الی المقصود و هنوز گفته اند که فرق است میان آنکه گویند وصل الی المقصود
یا وصل الی المقصود و بالجمله خوض اهل اسلام و ارباب علم کلام در فلسفیات بقصد
رد و ابطال اهل زیغ و نفع اهل حق بود و لیکن در ضمن آن ضرری عظیم بایشان نیز
عاید شد و موجب تذبذب اعتقاد و تزلزل قواعد دین آمد و سبب فتح باب
تشکیک و تردید گشت کم کسی باشد که بعد از خوض و غلو در علم کلام از ورطه حیرت
بسلامت بر آید و سرمایه یقین از دست ندهد الا من عصمه الله و ذلک نادر
فانا لله و انا الیه راجعون وصل سبیل سالک راه سلامت و طالب طریق
استقامت آنکه خوض در فلسفیات و اشتغال بدان حرام داند و از
غلو در مباحثات و دلائل کلامیه اجتناب نماید و در تفصیل قیل و قال اهل
جدال در نیفتد و بمجرد عقائد اهل سنت و جماعت و دلائل اجمالیه
آن اکتفا نماید و این اعتقاد را بجد درست کند و راسخ گرداند و عقل را
از کار و بار شریعت و احکام کتاب و سنت معزول سازد و منقول را
تابع معقول ندارد و ابواب تأویل و تشکیک بربندد و از راه اعتقاد و اتباع
بیرون نیفتد و بر فهم قاصر و عقل ناقص خود اعتماد نکند که هر که بوادی ضلالت افتاد
از اعتماد بر عقل و اعجاب و استبداد رای افتاد و اگر عقل در معرفت امر غیب
و صلاح و فساد مبدأ و معاد استقلال و استبداد می داشت ارسال انبیاء و

بعثت رسل برای چه بودی غایت کار عقل و حکمت در آفرینش وی همین است
که فهم اوامر و نواهی الهی و تحمل امانت تکالیف شرعیه بکند تعقل باری نیست
که تفصیل احوال آخرت و کیفیت اسرار اعمال و مقادیر و هیئات و تعیین
اوقات و خصوصیات جزای آن بی واسطه وحی آسمانی تواند دریافت
اینجا کشف و وجدان سراسیمه و حیرانست عقل خود کدام است همچنانکه
حس در ادراک مدرکات عقل بیکار است عقل در دریافت مضمرات
کشف معزول همچنین کشف در احاطه اسرار وحی و ایمان بید خل در طور
ایمان چیست با معلوم گردد که بقوت کشف و وجدان دریافته نشود از عقل
خود چه گویند ظاهرترین موجودات محسوسات است و روشن‌ترین محسوسات
اجسام و تمامه عقلا از متکلمین و حکما در دریافت حقیقت آن سرگردانند و تحقیق
دریافته که حقیقت جسم چیست و ترکیب از چه و قریب‌ترین اشیا با دمی
وی و لطیفه انانیت اوست که بدان اشارت با نا میکند و میگوید من گردم من
گفتم و من دیدم هیچ عاقلی بحقیقت آن پی نبرده که این کیست چیست که میگوید
من کردم و من گفتم ازینجا گفته است ~ آنکه خود را شناخت نتواند * آفریننده
را کجا داند * تو که در ذات خود زبون باشی * عارف کردگار چون باشی *
اگر بجهت کمال ظهور نور هستی حق و وجود آثار صنع وی مجملا بوجود وی تعالی و صفات
وی عقل پی برد دور نباشد لیکن تفصیل صفات و افعال و آثار وی تعالی و
تقدس درین عالم و در عالم دیگر که بیحد و اندازه است جز باخبار رسل صلوات الله
علیهم اجمعین نتوان دانست عقل را در طور نبوت گوش باید بود و چشم بست و خاموش
نشست تا چه فرمان رسد و چه خبر دهد اگر گوش باشند پس است چشم اگر نباشد سهل
گو ازینجاست که علما گوش را بچشم فضیلت نهاده اند که أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ

تا گهر وصف ترا شد صدف * سامعه بر باصره دارد شرف * عقل بشما بهر چه نیست که
بدان راه از چاه بدانند و کار چراغ آن بود که راهی نموده اند و نشانها داده بدان
به بینید و بر اثر نشانها بروند نه آنکه راه از خود پیدا کنند و اختراع نمایند این کار هرگز از چراغ
نیاید راه همانست که قرار داده اند و نشانهای آن نموده دیگری نشود و اگر نقل را
تابع عقل گردانند و هرچه بفهم در نیاید و عقل بدان نرسد آنرا تاویل کنند و بموجب آن
قایل نشوند و اعتقاد بدان نیارند اگر شک در روند این عین تکذیب و انکار است
پس ایمان کجا و اسلام که معنی آن قبول و انقیاد است کو لا اله الا الله ذره با آفتاب
و قطره با دریا و جزو با کل و محکوم با حاکم و بنده با پروردگار در برابری افتد و میگوید تو کیستی
و چه چیزی که من نیستم زهی فهم و زهی عقل اگر پادشاهی از پادشاهان دنیا حکمی کند
و خبری دهد و گویند که این حکم معقول ما نمی افتد و این خبر نزد ما راست نمی آید کسی
تواند گفت حاشا و کلا و اگر گوید داد مخالفت و انکار خود داده باشد و این ادب
که تسلیم و ترک اعتراض است با استاد و مرشد قرار داده اند چه با خدا و رسول خدا
هرچه فرماید بسمع و طاعت باید شنید و بقلب و جوارح بدان گروید و عمل کرد تا خود
نور هدایت و عنایت در باطن پرتو اندازد و ظلمت شک و ارتیاب از میان بردارد
شعر هرچه نماید که مکن آن مکن * وانچه بگوید که بگو آن بگو * با سخن او همه تن گوش
باش * وسوسه بگذار و شیطان بگو * وصل اگر گویند که این سخن که تو میگویی مخالف
نقل علما و مصادم مذهب حق است آخر فضیلت عقل آمده است که اول ما خلق الله العقل آمده
این حدیث چه میگوید که اول و افضل مخلوقات عقل است و مدار کار بروست و خطاب عتاب با وی
همه گفت و شنید و همچنین آیات و احادیث را علما بمخالفت حکم عقل تاویل و صرف از ظاهر
کرده و بر موافقت مقتضای عقل و معقول فرود آورده اند و مذهب اهل حق که
تو در مقام تقویت آنی و اثبات آن مبنای خود داشته

11

که عقل یکی از اسباب علم است و بفکر و دلالت عقل چیزها معلوم گردد و آنرا که عقل
در کار شناخت الهی معزول و مردود و مطلق باشد و هیچ چیز بوی معلوم نگردد سخن باطل و مذهب
اهل تبدیع شمرده اند و ایشان آنست که حدیث اول ما خلق الله العقل که وارد شده
مراد بعقل درینجا مخلوق اول و موجود ثانی است که آنرا عقل اول و روح اعظم و قلم
اعلی گویند و آن خود بدریافت ارباب کشف و وجدان و اعتقاد اهل دین و
ایمان عین حقیقت محمدی و روح اقدس آنحضرت است صلی الله علیه و سلم که در ان
عالم امر نبی الانبیا و مربی ارواح بود و بعد از ظهور نشأه عنصریه علیه که آن
جوهر کل ببدن شریف تعلق شده و مدبر و متصرف آمده بتکمیل و ارشاد اهل عالم
کرد این خود موافق مقصود بلکه عین مدعای ما آمد چه این ارواح و عقول جزئیه
که تعلق بابدان افراد انسانی است مستفیض مقتبس از آن عقل کل و روح اعظم اند
که معدن فیوض و منبع انوار است و در حقیقت اشعه از لمعات نور او و نبذه بمثال ۱۴
دیده را نسبت بجرم آفتاب که تا نور آفتاب نتابد و پرتو نیندازد نور بینش در
دیده پیدا نشود و چیزی ننماید پس معارضه و منازعه عقول با نور نبوت معقول
نباشد چنانچه معارضه دیده با آفتاب صورت امکان نپذیرد و با قطع نظر از ان
فضیلت و اعتبار عقل کسی را سخن نیست که مدار کار فهم خطاب و استحقاق
ثواب و عقاب بر وست و معرفت طرق و قواعد صلاح و فساد معاش
و معاد بتعریف صاحب شریعت مر او راست و بدین آیات و احادیث و اخبار
و آثار در فضل و مزیت وی وارد شده تا بعضی مردم او را بر علم فضیلت نهاده اند
و ترجیح داده و بعد از تحقیق نزاع شاید که حق نیز همین باشد و آخر در معرفت و شناخت
الهی تعالی و وصول بنده بجناب احدیت همین دو طریقت ذکر است یا فکر بعضی فکر
را اصل نهاده اند و دستور دیوان معرفت داشته که تفکر ساعة خیر من عبادة

ستین عبادت دیگر فرموده من عبادة ستین سنة این تفاوت بحسب تفاوت درجات
فکرت تا فکر هر کس در کجا بود مولانای روم میفرماید قدس سره این قدر گفتیم
باقی فکر کن ٭ فکر اگر جامد بود رو ذکر کن ٭ وگفته اند که ذکر عاشق سازد و فکر عارف
گرداند و طائفهٔ دیگر ذکر را افضل و اشرف داشته اند زیراکه وی صفت حق است
تعالی و تقدس فاذکرونی اذکرکم و فکر صفت بنده است و لابد هرچه صفت مولی
باشد افضل باشد از آنچه صفت بنده است و نیز ذکر متعلق بذات حق باشد که اذکروا
الله ذکرا کثیرا و فکر در صفات وی تعالی بود که تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا
فی ذاته و بالجمله ره بی فکرت و ذکر دو فکر خود کار عقلست پس عقل را در معرفت
صانع تعالی مدخلی تمام و پایه اجتهاد باشد ولیکن مقصود آنست که عقل در کار و بار
دین و وصول بمرتبه حق الیقین مستبد و مستقل نیست و با وحی آسمانی معارض و با حکم
شارع معادل و مقابل نه علم دارد اما بتعلیم شارع معرفت دارد و لیکن
بتعریف وی تفکر باید کرد در آنچه فرموده است بطریقی که فرموده تا آدمی که مؤمن
است آخر مراتب تفاوت اهل تقلید و تحقیق بیابد فاعتبروا یا اولی الابصار
و تصرف و تاویل علما در آیات و احادیث و تطبیق آن بمعقول هم ازین باب است
آن معقول که منقول را بدان تطبیق نمایند معقولیست که بتتبع قوانین شرع و احکام
دین معلوم و مقرر شده است و الا معقول صرف یعنی آنچه بفهم قاصر و عقل ناقص دارند
توقف در خبر شارع و اعتقاد آن که در باطن متضمن نفاق و انکار است معقول نباید
این فلسفیان که در ابتدای حال مزخرفات فلسفه عادت کرده اند مسلمان صادق
نشوند و در شمر سر دین خالص که الا لله الدین الخالص کرده نعوذ بالله من ذلک
و بتقریری که کرده شد معلوم شد که آنچه گفته اند که مذهب اهل حق است که عقل از اسباب
علم است منافات بمقصود ندارد والله اعلم و علمه احکم

وصل در آنکه گویند عقل باید تا بدان صدق نبی بنظر و فکر در معجزات وی دریابد
و هر بعقل [illegible] نتوان یافت پس عقل اصل باشد لا و اقعه هدایت باید و نور
توفیق تا دریابد و بمنزل مقصود رسانند و الا چندین کفار و پیش عقلا بودند که در
کار دنیا خود موی شکافی میکنند و باوجود مشاهده انوار معجزات بینات صدق انام
در نیافتند و اگر دریافتند بحسد و تکبر و عناد بر او کفر و تکذیب رفتند چرا العقل قباحت
حسد و تکبر و عناد و خاست عاقبت از راه طریق اجتناب از آن در نیافتند و بدان راه
نرفتند و چرا العقل و فرزانگی خود تدبیری نکردند و قانونی نبستند که قاعده دین و ملت
آبا و اجداد ایشان که قرنها بران گذشته بود برهم نیفتاد و غیر ایشان چه در آن زمان و چه
بعد از آن چندین عقلا و حکما و امرا و سلاطین که دبدبه کوس حکمت و سلطنت ایشان بفلک
برمیرفت چرا بزور عقل و دانش مانع از ظهور دین و ملت اسلام نیامدند و اگر بعضی از ایشان
بعضی نفس و غلبه هوا این هوس کردند و با خود این خیال محال بستند و قواعده
و قوانین اختراع نمودند چرا آن قواعده و قوانین بعد از ایشان باقی نماند و رواج نیافت
از اینجا معلوم شود که نبوت دیگر است و سلطنت دیگر این سخن در رساله دیگر که در
باب اثبات نبوت نوشته شود که هم اثبات نبوت چه باشد کیست که نبوت
را ثابت گرداند نبوت همه را ثابت میگرداند این سخن همچنین زبان زد عرف
و عادت شده است چنانکه اثبات واجب گویند مقصود خود معلوم
است که چیست و لیکن سخن برغم عقل و عقلا مجنونانه میرود [illegible]
که سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم مقصود آنست که عقل نعمتی است که
شکرانه آن نعمت باید گذارد و شکر نعمت عقل آنست که وی را بی تردد و تفکر
در تصدیق رسول و امتثال امر وی کار فرمایند و معارض و مخالف آن
و هم نشوند و از سعادت ایمان محروم نمانند زهی حرمان و بی نصیبی

۱۴۱

که خوان الوان نعمت کشیده و در پیش وی نهاده باشند و وی در شک و تردد
و بحث و جدال در افتد که حقیقت این طعام چیست و از که آورده و از کجا آورده
و وی سیری می‌بخشد یا نه حقیقتی دارد یا نه همدرین سودا و خیال در ماند دیگران
بیایند و بخورند و حظی وافر از آن بردارند و وی محروم ماند و هم گرسنه بمیرد
و یا آفتابی طالع شود و نور خود عالم را فرا گیرد و وی چشم بپوشد و در بحث
و تفتیش این ماند که این نور وی حق است یا باطل و حقیقت یا خیال و بدان نور
عالم گیر مستنیر نگردد و هم در ظلمت آباد راه گم کند و در تیه حیرت و خذلان
جان دهد این چه عقل است و چه خرد دیوانگی بهتر از آنست زین خردی که نبینا
شدن تا دست در دیوانگی باید زدن آزموده عقل دور اندیش را بعد ازین دیوانه
خواهم خویش را وصل و اگر عقل در ادراک حقائق اشیا و معرفت احوال موجود
مستقل است چرا اینهمه عقلا عالم در معرفت اسباب خاصیتهای اشیا مثل جذب
۱۵ کاه ربا و اسهال سقمونیا و امثال آن معترف بعجز و نادانی آمده اند آخر رفته اند و آن
را مقتضای صورت نوعیه گفته بی آنکه تعین و تشخیص آن توانند کرد این چه سخن است
این علم مگر تلافی جهل سابق میکند بگو که خدا اشش چنین آفریده است و این خاصیت
در وی نهاده دیگر سخن چیست و اگر خبری و اثری درین باب از فرستاده وی
داری آنرا بر خوان و بدان اعتقاد کن و فضول عقل را بگذار و همچنین که درینجا بعجز و نادانی
اعتراف کردی در همه جا همچنین کن بیچاره سلمان شاه چه که در نام و وطن یاد از
سلمان فارسی میدهد چه خوش منشور بدست و نام و همچو خوانی و سکول
که میدانم علوم غیب اگر هستی علوم غیب را دانا بگو تا گفته
بر آتش چرا اگر دید پروانه بگو تا عاشق خورشید رخشان
از چه شد جز با این سلمان فارسی

زیاده از دویست و پنجاه سال شنیدن خبری در طلب پیغمبر آخر الزمان بر آمده و
عالم را گشت و در دینهای مختلف در آمده و در بند یهود و نصاری در افتاد و
چند جا فروخته شد تا آخر روی مقصود دید سبحان الله وی می شنیدن یک خبر از آن حضرت
واله و حیران شد اکنون صد هزار و صد هزار خبر بر روی کار است و هیچکس گوش
نمی نهد و یک قدم پیشتر نمی نهد این غفلت مسلمان شده است ولی داغ غیرت و
حسرت بر جگر تمامه فارسیان نهاده است اگرچه نوشیروان و خسرو باشد از آن
جانب کوکب صهیب رومی قیصر روم را بر رشک دارد بلال حبشی را خود چه گویم که خال
رخساره دین اسلام است سید کائنات میفرماید صلی الله علیه وسلم السُّبّاق
اربعة انا سابق العرب الحدیث میفرماید که سابقان این راه که پیش از خواندن بر کار
آمده اند که مِنْهُم مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُم سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ چهار اند یکی من که از سابقان
عربم دیگر سلمان که از سابقان فرس است دیگر صهیب از روم و بلال از حبش روحی
فداک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این چه سخن است و این چه رحمت و تواضع و تشریف
و اکرام است که فقرا و غربا را می دهی و خود را از ایشان میشماری تو سابق همه
سابقانی تو جان هر جانی ترا با کسی چه نسبت و کسی را با تو چه شرکت مگر از جانب
پروردگار خود مأموری که صحبت با فقرا داری و با ایشان باشی و با ایشان
نشینی که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم الآیه هلا خوش باش کان
محبوب جان را بدیدن ایشان و مسکینان شتی بخداوند که او را از قدر و عزت فقرا چه نموده
بود که این همه رعایت خاطر ایشان می نمود لا اله الا الله یکباری ابوبکر صدیق رضی الله
عنه با یکی از ایشان نزاع کرد و سخن سخت گفت پس در حضرت آمد و قصه باز
گفت فرمود ادرک یا ابابکر زود برو و خاطر ایشان دریاب
و عذر خواهی کن و آمرزش خواه اگر تو یکی از ایشان را

رنجانیدی بیقین خدای عرش عظیم را رنجانیدی سلمان را اگر ترا پرسیدندی نسب
تو چیست گفتی نسب من اسلام و اگر گفتندی پدر تو کیست گفتی پدر من اسلام
چون دین من اسلام است همه چیز من اسلام است آخر دین ترا مادر و پدر و برادر و آن
هر که گویند عزیزتر و قریب تر است چندین کس از اصحاب پدران را و برادران را
و خویشان را از جهت دین اسلام کشتند و داد عشق و محبت دادند این چنین
باش تا بهره یابی و یکی از ایشان شوی پس در حق سلمان خبر چنین آمد که لو کان العلم
والدین معلقا بالثریا لناله رجل او رجال من فارس اگر روایت رجل
مراد بدان سلمان است و اگر رجال اشارت باو و با امثال اوست تو نیز بنده
باش و ایمان آر و اعتقاد نگاه دار وی همه چیز را بتو تعلیم خواهد کرد من عمل بما
علم اورثه الله علم ما لم یعلم این همه که دانسته گر بی تعلیم وی دا
و بعد از تعلیم وی معلوم شود که این امر معقول و ممکن بوده است و بی تعلیم
وی محال نماید محال همان است که وی تعلیم نکرده و فهم آن نبخشیده پس
مردم از دانستن آن نومید گشتند و آنرا محال دانستند نا امید منشین که
اگر خود را بوی سپرده او همه را بتو تعلیم خواهد کرد ولیکن بقدر استعداد و قابلیت
که این استعداد و قابلیت را هم وی ساخته و جعل نموده نه مقتضای ذات است
یا تابع مزاج و طبیعت است از اینجا باز راه بظلمات آباد فلسفه مسپر و دیگر باره
تا آواره نشوی دائم در مقابله آفتاب نبوت و باب رحمت سر
فرود افکنده بنشین و بزبان حال با فقر تضرع و ابتهال
اقتباس انوار بنما نوری از آن جا در دل تو افتاد که ساحت سینه
ات روشن شود و … روشنائی آن صورتهای غیبی ایمانی بنماید افمن شرح
الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کسی در مقابله

آفتاب نشنند و روشن نگردد و گرم نشود چه صورت دارد و این آفتاب
اگر خواهد چندان گرمی کند که آتش گردد و هرچه ماسوای اوست بسوزد
و خاکستر گرداند از این معلوم شود که حجت و تأویل که در نورانیت آفتاب و
سطوت و جلال وی میکردند کجا رفت سه مصطفی اندر میان آنکه کسی گوید
بعقل آفتاب ندیده است آنکه کسی جوید سها وصل سخن دراز شد و بجای دیگر
افتاد و رنگ دیگر گرفت و نورانیت دیگر یافت مگر سطح صاف شد و خورشید
حقیقت گوشه ابر و نمود و توجه راست نشست این همه از فروغ آن نور دان
که از روزن خیال پرتو انداخته و ساحت سینه را روشن ساخته است و این نور
را بدیده دل توان یافت و بچشم سر نتوان دید ولیکن بغلبه حال چنان نماید که گویا
بچشم سر می بیند و از اینجاست اشتباه بعضی از محجوبان اهل زمان ما که میگویند
حقیقت را بچشم سر می بینیم و دیگران را نیز می نمائیم تعالی الله هیچ یکی از پیشینیان
باین سوال سخن نکرده است ولی حقیقة سخن همان است که محققان از ارباب
تمکین قرار داده اند و قانون بسته دیگر همه یا غلبه است یا ادعا در تعرف میگوید که
لم یذهب الی ان الله تعالی مرئی بالبصر فی الدنیا الا شرذمة قلیلة
من المتصوفة لا یعبأ بهم فرمود که بدیدن خدای پاک بی شک و مانند در دنیا
بچشم سر هیچکس از مشایخ طریقت نرفته مگر چندی از مدعیان این راه که سخن
ایشان اعتبار را نشاید میگویند که سالک این راه بجائی رسد که بصر و بصیرت
یکی گردد و ظاهر و باطن یکرنگ شود و امتیاز صورت و معنی از میان برافتد آنزمان
خواه بگو که بدیده دل می بینم یا بچشم سر حاصل هر دو عبارت یکی است والله اعلم
که این چه اشارتست که ایشان میکنند حقیقت حال را ایشان دانند که گفته اند و
دریافته ولیکن چنین دانم که وجود این مرتبه بس عزیز و نادرست یکی بمجرد اعتقاد

۱۸

مذهب اهل وحدت وجود و تخیل معنی توحید و فهم سخنان ایشان سخنی میگوید بالقوه
از صفای ذکر و روشنائی باطن که بهم رسیده و ترشحی از منبع حال اتصاف
یافته ادعا می نماید اینها آسانست ولی آنکه سخن بغلبه قهرمان حال و سطوت سلطان
وقت بر آید آنرا تاثیری دیگر و عزتی دیگرست و با وجود آن حق همانست که مکاشفان
سر حقیقت و متوطنان مقام تمکین که قوت مزاجیه علم و حال ایشان باعتدال حقیقی
رسیده است و مهیمن و رقیب احوال و مقامات گشته قرار داده اند از شیخ غوث الثقلین
شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه منقول است که مریدی از مریدان ایشان
دعوی کرد که من خدا را بچشم سر می بینم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع کرد
و زجر نمود تا باز از ین مقوله دم نزند و اینچنین نگوید گفتند منع و زجر و نصیحت با لی دیگر
ست سوال از انست که وی درین دعوی محق است یا مبطل فرمود محق مشتبه است
او بدریافت خود راست میگوید ولیکن او را در اطلاع بحقیقت حال اشتباه شده است
و سر کار در نیافته وی حقیقت را بچشم بصیرت دیده است و از بصیرت وی روزنی
بجانب بصر وی گشاده گشته در حقیقت نظر بصر وی بر بصیرت افتاده گمان برده
که بصر می بیند مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان این کلمه
از ان حضرت گفتن بود و حاضران را صعقه و صیحه افتادن
و دیوانه شدن و راه صحرا گرفتن سخن که از حقیقت بر آید وی را
این تاثیرست و حکایت ادعائی همان حال دارد که یقرؤن
القرآن و لا يجاوز حناجرهم وصل باز دیگر
سر رشته سخن از دست رفت و از مقصود دور افتادم اگرچه
در حقیقت نزدیک بمقصود آمده بلکه در عین مقصود افتاده ام
اگر نظر باصطلاح اهل صناعت تصنیف و اتساق کلام از دست و گور

١٩

که عنان اختیار بدست نفس از بجا رفته بودیم که عقل را بمعرفت اسرار ایمان و
احوال آخرت و عجایب ملک و ملکوت الهی و حقیقت اوامر و نواهی وی
بتلبانه بی تعلیم شرع و وحی آسمانی راهی نیست پس راه را
آنست که عقل را تابع نقل گردانند و اعتماد بر عقل نکنند و بمعارضت و حجت
پیش نیایند و بنده باشند و انقیاد و تسلیم نمایند و زبان تازه کردن باقرار
توحید التحقیق علما از کار توحید و برستی فراستی که این صفت در مذهب
اهل سنت و جماعت پیداست که مصدوق الذین هم علی ما انا علیه
و اصحابی و فرقه ناجیه که بقول حضرت الا واحدة منهم مستثنی و ممتاز
گشته ایشانند و تمامه ائمه دین و مشایخ طریقت که مشهوراند و ذکر ایشان
بر صفحات روزگار مسطورست برین مذهب بوده اند و برین اعتقاد رفته
و در کتب مشایخ انجا که بیان اعتقاد خود می نمایند همین اعتقاد ست و
هیچ یکی از ارباب بدعت و اهل هوا بمقام قرب نرسیده و محل انعکاس
نور ولایت نگشته است مشایخ گفته اند که وجود ظلمت بدعت عملا و اعتقادا
مانع ظهور نور هدایت و ولایت ست تا دل از لوث بدعت پاک
نگردد و محلی بحلیه سنت نشود سر حقیقت انکشاف نپذیرد و نور یقین بدل نتابد و
جمال شاهد قرآن نقاب انگاه بگشاید که دار الملک ایمان را باید خالی از غوغا و
وصل گمان نبرند که طریقه تصوف مخالف مذهب اهل سنت و جماعت ست
و صوفیه فرقه دیگر اند و رای این فرقه ناجیه حاشا و کلا خاصه و خلاصه این
ملت قوم محققین صوفیه اند که در ظاهر و باطن متقبسان انوار سنت و مکاشفان
سر حقیقت اند و در سلوک طریقت اتباع عملا و حالا و اختیار عزیمت ظاهرا و باطنا
و تحقیق معنی صدق و اخلاص و معرفت مکائد نفس و دقائق ورع و تهذیب اخلاق

٢١

وتصفیه باطن هیچکس از ایشان پیش نکرده و آنچه ایشان را از اعمال و اخلاق و احوال و مقامات
و مواجید و اذواق و نکات و اشارات و سایر کمالات دست داده هیچ فرقه
دیگر را نداده شیخ جلال الدین سیوطی که از اعاظم علماء متاخرین حدیث است در
عقائد خود مینویسید و نعتقد ان طریق الجنید و صحبه طریق مقوم و در
تخصیص طریق بجنید و اصحاب وی اشارت بمقصود کرده است چه طریق جنید و
اصحاب وی یعنی امثال و اقران وی طریقه جامعه ایست که در وی تعظیم و تحکیم
کتاب و سنت و تقدیم ظاهر بر باطن و جمع بین الشریعة و الحقیقة بر وجه اتم و
اکمل است و در طریقه ایشان تهاون در رعایت ظاهر احکام و ترک رعایت
فتوای شریعت قطعا نیست منقولست که وی قدس سره فرموده است که تمامی
طریقت با بر کتاب و سنت است و هرچه مخالف کتاب و سنت است خارج از آن است
مردود و باطل است و نیز فرموده است که اگر در ذکر و نماز و تلاوت قران ذوق و
حضور و خشیت و خشوع دست داد پس امیدوار باش که در بر تو گشاده است والا بدانکه طریق
مسدود است و نیز فرموده است من لم یسمع الحدیث و یجالس الفقهاء و
یاخذ ادبه عن المتادبین افسد من اتبعه قل هذه سبیلی ادعوا
الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی الآیه و نیز مشایخ فرموده اند که کل حقیقة
ردته الشریعة فهی زندقة و از بعضی ازین طایفه بسبب غلبه حال و سکر محبت کلمات
و اشارات صادر شده که بفهم اهل ظاهر در نیاید و بعضی اعمال و حرکات بوجود آمده که
مخالف ظاهر فتوای شریعت باشد و آنرا شطحیات مشایخ و هفوات ایشان خوانند و
مبهمات و موهمات نیز گویند کلمات مثل انا الحق و سبحانی و لیس فی جبتی سوی الله و انا هو
هو انا و مانند آن و افعال مثل تنویر لحیه و خرق ثیاب [illegible] و القاء النفس در
مهالک و امثال آن و منشاء صدور این کلمات و افعال طغیان سکر و غلبه حال و فقدان ضبط و اختیار

و قسمی دیگر است از اوضاع و آداب و اصطلاحات و مستحسنات مخصوص این طایفه
مثل بنای ربط و الباس خرقه و اجرای مقراض و کیفیات ذکر و اتخاذ خلوات
و اجتماع سماع و مانند آن و ایشان را در انجا اجتهادات و استنباطات است
همچنانکه علمای فقه را و این از ابواب علم است که سخن در انجا از صحت اجتهاد و شرائط
آن و تحقیق سنت و بدعت رود و این قسم داخل احوال نیست و صوفی و فقیه در انجا
برابر است و هر دو مطالب بوجود اصل و صحت دلیل اند و لیکن قسم اول از غلبات
احوال است و آنچه ازین طائفه در حالت سکر و غلبه حال صادر گردد قولا و فعلا
طریق اسلم در انجا تسلیم است و ترک مبادرت بانکار و اعتراض با عدم جواز تقلید و
صحت اتباع دران و ایشان خود نیز مریدان را متابعت و اقتدا با مثال این امور
و صیت منفر مودند بلکه باز میداشتند و منع میکردند اتباع و اقتدا در احکام شریعت
و قواعد طریقت رود که اساس آن بر علم است نه در جزئیات اذواق و مواجید
که بنای آن بر حال است و بالجمله مردم در غلبه احوال مشائخ و شطحیات ایشان سه فرقه
اند اول فقهای صرف و علمای ظاهر که براه رد و انکار روند و تسلیم آن ننمایند
و اهل آنرا معذور ندارند و باز در میان این فقها دو گروه اند گروهی بحسب واقع و حکم
نفس الامر منکر باشند و در ظاهر و باطن خط بطلان و رقم فساد بران کشند و اهل آنرا
بجهل و جنون نسبت کنند و منشا این کار از بی مناسبتی و بی نشئی و جمود طبع و خرابی
باطن است و ... حرمان از برکات و نکوف سوء خاتمت بوده گروهی دیگر از
فقها در ظاهر بقصد زجر عوام و سد ذرائع انکار کنند و در اظهار رد و انکار با طائفه
اول شریک باشند و لیکن دل را با زبان موافق نسازند و در باطن منکر نباشند و
این هر دو گروه در حق مشائخ براه تقصیر و تفریط رفته اند علی تفاوت بینهما فرقه
ثانی براه غلو و افراط روند و اعتقاد کنند که هرچه ایشان کرده اند حق است

۲۲

اگرچه خلاف شریعت باشد بلکه شریعت همانست که ایشان کرده اند و گویند
حاشا و کلا از ایشان خلاف شریعت سر زند و نزد این فرقه اقوال علما و
روایات فقه را اعتباری نباشد و این از محبت مشائخ و اعتقاد پیران خیال کنند
اگرچه بعضی از ایشان بتکلف و چرب زبانی و مصلحت وقت اظهار انقیاد فقه و شریعت
نمایند و لیکن سیمای وقت و ناصیه حال دلالت کند که مضمر باطن و مکنون سر
همانست و این طائفه را جهله صوفیه خوانند چنانچه فرقه اول را متقشفه فقها گویند
و اگرچه فرقه اولی در جمودت و بلادت بیشتر ند ولیکن قدم این فرقه ثانی
در جهل و ضلالت پیشتر است همین مقدار فرقست که فرقه اولی بی عرفانند و
طائفه ثانی بی ایمان اول در مقام معرفت نه در امده اند و ثانی از دائره اسلام
بدر افتاده اند زیرا که مسلک منکر ظاهر شریعت و حکم علم است و وی در ان معتقد
ست و بالجمله هر دو طائفه براه افراط و تفریط افتاده اند و طریق اسلم که مرکز دائره
اعتدال و توسط است تسلیم ست چنانچه گفته اند اسلم تسلم و حاصل معنی تسلیم
بدان رود که بداند که منشأ این امور حال صحیح و نسبت درست و نیت صادق
است ولیکن بغلبه حال و استیلای وجد قدم ثبات از جای در امده و عنان ضبط
و اختیار از دست رفته بجائی که صورت این فعل قبیح شرعی وی از نظر اعتبار سقوط
پذیرفت و نظر بر صرف معنی و روح عمل که حضور و اخلاص است مقصور امد و قدم از
وسط طریق بلغزید و اگر این حالت را در عالم ظاهر مثال طلبند چنانچه حالت غضب
و فرح ست علی حسب تفاوت درجاتها و مراتبها که چگونه مرد عاقل
را بجنباند و از اختیار بیرون آرد و بیخود گرداند اگرچه آن حصه
اختیار که مبدأ فعل ست باقیست ولیکن سخن در زلت و
ثبات و غالب و مغلوب شدن و غلبه و جد و حال را همبرین قیاس توان کرد

و این جز در مقام سکر و تلوین و بدایت حال نباشد اما ارباب صحو و تمکین که بمرتبهٔ نهایت
رسیده و در مقام استقامت و اعتدال حقیقی متمکن گشته‌اند ظاهر ایشان با باطن
برابر است و فرق ایشان با جمع مساوی بر ایشان هستی حال را حکم نباشد و افراط
و تفریط را مجال نه و با قطع نظر از بدایت و نهایت بعضی ازین طائفه را اطوار و
احوال عارض شود که از مقام ثبات و اختیار بیرون آرد یکی آنستی از صفای
عمل و ذکا که شعشعهٔ نفس بر خیزد و دیگر را از نور ذکر و صفای قلب و یکی دیگر را از سلطان
مشاهده و جلای روح بر هر تقدیر این حال صحیح است و نسبت درست و لیکن
این قول و فعل که از طفح و غلبهٔ آن صدور یافته صحیح نیست و مشروع و محل اقتدا و
اتباع نه اگر گویند که چون قول و فعل نامشروع غیر قابل اقتدا و اتباع دارند
لاجرم از باب طاعت و هدایت نبود بلکه از قبیل معصیت و ضلالت باشد
فماذا بعد الحق الا الضلال پس این اعتقاد عین انکار و تنقیص مشایخ باشد
اگرچه در مرتبه کمتر از انکار فرقهٔ اول بود جوابش آنست که صدور امری در غلبهٔ
حال بطریق عصیان و قصد مخالفت امر و نهی نیست و بمیل طبیعت و هوای نفس و
غلبت جهل و داعیهٔ هوا نه بدلیل آنچه بیقین معلوم شده است از تقوی و ورع و
اخذ عزیمت و اتباع و کمال علم و عمل و دیانت صاحب آن بلکه مقرون بصدق
نیت و حسن قصد و قهر نفس و قطع اسباب و اسقاط اغیار و استیلای محبت و
غلبهٔ شوق است و اینها همه احوال صحیحه و مقاصد حسنه است بلکه گویند صاحب
حال در حالت غلبهٔ اصطلام و استهلاک در غلبات حال و سطوات وجد حکم
مجنون دارد که قلم تکلیف از وی مرفوع است و اگر این امور را نسبت بصاحب
حال معصیت و تبعه گویا نامشروع نتوان گفت شاید که در طور اهل باطن که تابع صرف
اعتقاد اند گنجایش داشته باشد و لیکن چون حکم شریعت عام است و

و عمومات شرعیه باختلاف افراد و اشخاص مختلف نگردد و بخصوصیت حال کسی مخصوص
نشود و حسن و قبح فعل بامر و نهی شارع ست نه بکیفیت صدور و اقتضای حال فاعل
لاجرم ذات این فعل و صورت این حرکت بصفت عدم مشروعیت موصوف بود
و از دایره حکم و فتوای علم بیرون پس در حقیقت قبح و انکار راجع بذات فعل گردد
نه بفاعل و بسا باشد که اصل فعل خطا و معصیت بود و فاعل را خاطی و عاصی نخوانند علما
گفته اند که اکل شجره از آدم صفی معصیت بود اما او را علیه الصلوة والسلام عاصی
خواندن از ادب نبود و قوله تعالی وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ و نفرمود کان من العاصین
والغاوین بلکه در مقام اعتذار زوی میفرماید فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا و بحقیقت
غلبه حال نیز بسبب نسیان و عدم وجود عزم ست پس مرجع و مآل هفوات مشایخ حکم
زلات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین پیدا کرد با اختصاص عصمت بحضرات انبیا
چنانچه مبهمات ایشان را بمتشابهات قرآن تشبیه میکنند والله اعلم وصل این لفظ
که هفوات مشایخ حکم زلات انبیا دارد بر سبیل تشبیه و تمثیل و الحاق ناقص بکامل گفتیم
و الا هیچکس را با حضرات انبیا صلوات الله و سلامه علیهم مشارکت در احوال
و مقامات قرب نبود اگرچه بحکم آنکه ولایت سایه نبوت ست آنچه از صفات شخص
در سایه پیدا گردد و لیکن با وجود آن فرع با اصل کجا ماند و تابع با متبوع برابر بود
و هرچه اولیا را از کمالات حاصل شود بمتابعت انبیا شود مشایخ فرموده اند
قدس الله اسرارهم که ارواح مومنان اقتباس انوار از ارواح اولیا
کنند و ارواح اولیا از ارواح انبیا و ارواح انبیا از روح خاتم و
خاتم از ذات اقدس تعالی شانه حضرت غوث الثقلین فرموده اند
که با اولیا حدیث بود و با انبیا کلام و انبیا را وحی ست و اولیا را
الهام و وحی کلام الهی ست که با وی روح او ست که او را روح الامین

وی مخصوص بدوست پیغمبران دیگر را نیز واقع شده از ابن عباس در خبر تابوت سکینه آمده که گفت در وی طشتی بود که در وی قلوب

گویند شبانه خاتم که برکات کنند ولهذا تصدیق وی واجب و رد وی کفر بود والهام حدیث الهی است که قابل وی نور یقین و سکینه است که در قلب صحیح ولی نهاده اند پس کلام در ظاهر و باطن است و حدیث در باطن و تکذیب و انکار کلام کفر و موجب خرابی ظاهر و باطن و انکار حدیث سبب خرابی باطن بود نعوذ بالله من ذلک و باتفاق متکلمین و محققین صوفیه هیچ ولی بمرتبه نبی نرسد و آنچه مشهور است که الولایة افضل من النبوة بعد از تحقیق آنکه مصدر این کلام کیست اگر مراد بوی افضلیت ولی است از نبی پس این سخن مردود و باطل و مخالف مذهب اهل حق است و اگر اشارتی دیگر و تاویلی دیگر دارد صحیح است و مخالفت بحق ندارد و اکنون بر بیان زلات انبیاء می‌توانیم زد و بحقیقت آن نتوانیم رسید که چیست و از کجاست آنقدر مفهوم شود که معنی زلت لغزیدن پای است در رفتار مثلا یکی براه راست میرود و مقصدش راست و درست ناگاه بعلت طریان نوعی از غفلت و عدم احتیاط پایش بلغزید افتاد یا نیفتاد این را در متعارف اهل لغت زلت گویند از اینجا کیفیت لغزش معنوی را قیاس توان کرد و تخیل و تخمین نمود اما منشأ آن و انبعاث این لغزش و زوال مسکه و احتیاط از حضرات انبیا که احوال ایشان از مرتبه قیاس عقول ما بالاتر است چیست و از کجاست حقیقت آن بفهم در نیاید آنچه این طائفه از قواعد بیان کرده اند آنست که حصه شیطان و کلیات صفات نفس و ظلمات طبیعت از ایشان یعنی از انبیا صلوات الله علیهم منتفع و معدوم است چنانکه حدیث شق صدر شریف دلیل آنست الا بعضی از جزئیات احکام نفس و جبلت بنعت لطافت و نورانیت نگاه داشته اند تا بظهور اثر آن صفت سبب نزول وحی و تقریب وضع احکام شرعیه

۲۶

ودرک شرف اتباع کرده که اِنَّمَا اُنَسّٰی لِاَسُنَّ کذا فی العوارف

وهم صاحب عوارف قدس سره سوال خلیل الرحمن را علیه الصلوٰة که رَبِّ

اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی و طلب کلیم الله را علیه السلام که رَبِّ

اَرِنِی اَنْظُرْ اِلَیْکَ از غلبهٔ حال وانبساط در بساط قرب داشته است

و گفته که امثال این سوال در حضرت عزت وانبساط در مقام قرب جز بغلبهٔ حال

نباشد والله اعلم انتهی لکن سرور انبیا و سید اصفیا و مهتر عارفان صلی الله علیه وسلم

که هیچ غلبه را و هیچ مستی را گرد سراپردهٔ استقامتش راه نیست که مَا زَاغَ

الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی هرگز ازین باب سوال نکرد و اگر کرد اشارت بمقصود لطیف

کرد که سراسر ادبیست فرمود اَللّٰهُمَّ اَرِنَا حَقَائِقَ الْاَشْیَاءِ کَمَا هِیَ مضمون

این سوال در نظر تحقیق عین معنی اَرِنِی است زیرا که حقیقت الحقایق همان وجود

حق است بلکه زیادت بر آنست که رویت کنه ماهیت طلب داشته است

و گفته حقائق الاشیاء کما هی این جهت سعت حوصله و کمال استعداد و قابلیت

اوست که مخصوص جوهر شریف اوست صلی الله علیه وسلم هیچکس را در آن بلکه در

آن با وی همسری نیست ❊ موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ❊

تو عین ذات می نگری در تبسمی ❊ عجائب سخنی گفته است در نعت آنحضرت بالاتر

ازین سخن هیچکس نگفته رحمه الله قائله و ذکر حقائق بصیغهٔ جمع که گفت حقائق الاشیاء

و نگفت حقیقة الاشیاء نیز رعایت ادب و کتمان سر است تا سخن سربسته آید

و راز در پرده ماند یا اشارتست بمطالعهٔ وحدت و کثرت معا که اکمل مراتب معرفت

و شهود است عنایت دیگر بنگر که اَرِنَا فرمود نه اَرِنِی تا غربای امت را نیز

از آن نصیبه باشد اینجا همان معنی ظهور میکند که در آخرت

دیگران نعرهٔ نفسی نفسی زنند و وی همین امتی امتی گوید

27

از فهم خلائق در کمالات انبیا علیهم السلام حیران و انبیا همه در ذات وی
صلی الله علیه وسلم کمالات انبیای دیگر محدود و معین ست اما اینجا تعین و تحدید نگنجد
و خیال و قیاس به ادراک کمال وی راه نبود اصمعی را که از علمای لغت ست از معنی
حدیث انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة و فی
روایة مائة مرة پرسیدند که حقیقت این غین چیست و مراد بآن چه گفت ان
سالت عن غیر قلب رسول الله و غینه لقلته گفت ای سائل اگر از قلب دیگر و غین
دیگر غیر قلب سید کائنات و غین وی می پرسیدی بگفتمی آنچه میدانستم اما اینجا که غیر
بغین ست از غین وهم نتوانم زد این عجز و اعتراف بجهل و نادانی از اصمعی عین علم و
معرفت ست چنانکه گفته اند که لا ادری نصف العلم جای دیگر اگر نصف علم ست اینجا
تمام علم خواهد بود نصف در آنجاست که ادراک ممکن ست و علم بدان میسر و
لیکن اعتراف بجهل و سلوک طریقه انصاف علمی دیگر ست اما اینجا که ادراک ممکن
و متوقع نیست علم درین مقام جز اعتراف بجهل و نارسائی نباشد اینجا دعوی علم جهل
ست و دریافت جهل عین علم اگرچه علمای حدیث بقدر علم و اندازه دانش و
معرفت خود چیزی گفته و گوهر معنی در رشته قیاس و تخمین سفته اند اما انصاف آن
که سر کار از چشم اغیار مستور ست و جمال حقیقت این حال بدیده عقل نامنظور بعضی
گویند که این غین پرده رقیق لطیف ست که بحکم بشریت از ملابسات کثرت و
اهتمام مهام دین و ملت بمقدار طرفة العین غبار تیرگی و غفلتی بر دیده شهود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم می نشست و در همان آن لطیف باشتغال بذکر و ظهور نور وحدت
اضمحلال می پذیرفت و آنحضرت از طریان این حالت و عروض فترت استغفار
میکرد که حسنات الابرار سیئات المقربین و بعضی گویند که این پرده
غین از جهت غم امت و خوف خانت ایشان بوده و استغفار هم از برای

است و آمرزیده شدن ایشانست رحمهم الله تعالی وقال بعض الصوفیة هذا غین الانوار لا غین الاغیار آنچه درین پرده مشهود او می شد اگر بتمامه عارفان کشوف شود طاقت نیارند و سینها کنند و فریاد زنند که حقیقت رالی پرده می بینیم روزی جبرئیل امین در حضرت وی گفت که نهایت درجات قرب من در حضرت صمدیت عز و علا که زیاده بران هرگز نبوده است آن بود که میان من و پروردگار هفتاد هزار پرده از نور بود و پس آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در هر لمحه و هر آن پرده از نور جلال مشهود میگشت و تجلی نوری بالاتر ازان برطرف میشد و توقف در مقام اول بعد از انکشاف مقام ثانی استغفار میکرد و این غین ترقیت درجات قرب و مشاهده تجلیات و انجالت نه مخصوص این نشات است تا ابد الآبدین حال همرین منوال خواهد بود زیرا که تجلیات حق را نهایت نیست پس غین اینجا عین مشاهده آمد و پرده نشستن یعنی پرده برداشتن شد و معلوم شد که مراد از ان لله سبعین الف حجاب من نور که در حدیث دیگر واقع است مراد تکثیر و تعیین نه حصر و تحدید الا آنکه مقام جبرئیل ازین نگذرد و بحکم وما منا الا له مقام معلوم تجاوز و ترقی او ازین حد صورت نه بندد ع اگر یکسر موی برتر پرم ٭ فروغ تجلی بسوزد پرم و آنحضرت صلی الله علیه و سلم را دائم ترقی در ترقی است و مشاهدات او در رنگ تجلیات حق نهایتی ندارد من الازل الی الابد و بعضی از شراح حدیث در بیان کیفیت این غین دو وجه گفته اند وجه اول آنکه حدوث این غین بر عین بصیرت نبوی صلی الله علیه و سلم مثل انطباق جفن است بر باصره چنانکه بهم بر آمدن پلکهای دیده بر باصره اگرچه بظاهر در صورت نقصان نماید و مانع از ابصار آید که کمال باصره در آنست

ولیکن موجب تکمیل وتبقیل حد عین وحفظ اوست از غبار ودخان وآنچه وی را ازو
کند کذلک تا دیدهٔ دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ثارت او نخرهٔ انفاس اغیار
وتجلی غبار کثرت وآثار کدورت نگیرد وآیت بصیرتش زنگ نپذیرد
وورود این غین وفرو هشتن این پرده موجب وقایه وسبب حفظ وتصقیل وی
ازین غبار وکدورت آید پس اگرچه بنظر وهم بصورت نقصان در آید ولیکن
در حقیقت کمال است یا تتمهٔ کمال وبا وجود آن استغفار میکرد ومعذرت میخواست
از کمال محبت وشوق طلعت تا یکچشم زدن از جمال محبوب محجوب نباشد بیت
یکچشم زدن غافل ازان ماه نباشم * ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم * وجه ثانی
آنکه روح اقدس آنحضرت صلی الله علیه وسلم دائم در مقام ترقی وشوق
وصول برفیق اعلی والحاق بملکوت که مقر اصلی اوست بود وقلب تابع روح
ونفس تابع قلب می شد وشک نیست که حرکت روح ونهضت قلب
اسرع وادوم است از حرکت نفس پس تا یار نفس در عروج در لحوق بمقام قرب
در حرم عزت از مصاحبت وموافقت روح وقلب جدا می افتاد وموجب انقطاع
علاقه که سبب بقای هیئت عنصری است میگشت پس حکمت بالغهٔ الهی
ورحمت وعاطفت نامتناهی وی که برای تکمیل وارشاد خلق اقتضای بقای
عنصر شریفش میکرد ورود این غین وفرو هشتن این پرده را سبب ابطای
حرکت قلب شریف وی کرد تا بالکلیه بجانب روح نرود وبعالم قدس لحوق
نپذیرد وعلاقه منقطع نگردد وآنحضرت جهت کمال شوق وانجذاب آن عالم
از ابطای حرکت قلب با وجود تضمن این حکمت ومصلحت وحرص وی بر تکمیل وارشاد
است استغفار میکند واعتذار میخواهد واین دو وجه از افادات وکلمات شیخ
الوقت شیخ شهاب الدین سهروردی است قدس سره که طیبی آنرا در شرح

شکات نقل کرده و رنزاکت وجه اول و نفاست وجه ثانی سخن نیست اما با وجود
آن مر اسخن اصمعی از همه خوشتر آمد و باادب و اجلال شان قلب مصطفوی که
حقیقت حال آنرا جز خدا کسی نداند قریب تر نماید هر کسی هر آنچه گوید بر حد و اندازه
معرفت و قیاس خود گوید چون مقام او از همه بالاتر است هر که از مقام وی
خبر دهد و از حقیقت حال وی که با خدا دارد کشف کند گویا که تاویل متشابهات
کرده باشد بیچاره اصمعی با وجود آنکه گرفتار لفظ است عجب پی بمعنی برد این
فهم مگر او را از برکت تتبع لغت عرب که لغت سید کائنات است حاصل شده بود
و آب و هوای آن زمین تاثیر کرده و اصل این نور از تاثیر قرب زمان نبوت
چنانچه امام علی حکیم ترمذی میگوید که من آنچه در جوانی از انوار و آثار می یافتم
در وقت پیری با وجود از دیاد علم و عمل و مجاهده نیافتم در معرفت سبب
آن حیران بودم در آخر من فرو خواندند که کمال حال جوانی بجهت قرب
زمانی بحضرت سید کائنات بود صلی الله علیه و سلم تعالی الله چون قرب
زمان را این خاصیت است عین آن زمان را چه اثر خواهد بود که پرده از
جمال حقیقت برافتاده بود و آفتاب یقین بر سمت الراس رسیده از اینجا تفضیل
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم لازم آید بر هر که بعد از ایشان
آمده و لهذا او رقت القلوب سفر باید که بیک نظر که بر جمال مصطفی افتد صلی
الله علیه و سلم و یکساعت مجالستی که در حضرتش نمایند چیزی نماید و کاری
گشاید که دیگر انرا خلوات و اربعینات نگشاید و نماید و با وجود آن چندین
آیات و احادیث در فضل غربای امت و خاصگان حضرت که بعد از زمان
وی صلی الله علیه و سلم بیایند ورود یافته است گمان شود که مقصود همین
ایشانند و اولیای امت را صحبت معنوی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم دائمی است

۳۱

واستفاضت انوار و استفاضت آثار مستمر و باقی و تمامی متوجهان آنجناب
و غریبان آن کوی را نصیبه از آن نور خواهد بود بلکه ذرات موجودات
و کافه مخلوقات را از انوار وجود و رحمت عام او نصیبی هست وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین و اگر ایشان قدر نعمت نشناسند و کافر نعمتی نمایند
چه توان کرد ـ شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار ٭ که اگر خار و گر
گل همه پرورده تست ٭ نا امید نباید بود که حقیقت محمدی را صلعم دوارست مثل دورات
فلکی تا وضع هر دوره نسبت بکه نشیند و نظر کوکبی از کواکب صفات
و کمالاتش بر که افتد و بر بدوی که تابد تا نور کمال از ناصیه حالش ظهور یابد
و سمی عزت اسلام در جوهر ذاتش پیدا گردد و غالبا تمامی این دوره بر
صد سال بود که یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة من یجدد امر دینها
اکنون این مائة حادی عشر است تا سکه این دولت بنام کیست مردی باید که
اعجاز حقیقت بر دست وی باشد با نفوس عامه اهل این روزگار که حقیقت
را لهو و لعب خیال کرده اند و هزل را با جد آمیخته بطهر اعجاز و قوت تصرف
چنان در هم کشد که مجال نفس بر ایشان تنگ آید حتی اذا ضاقت علیهم
الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجأ
من الله الا الیه ثم تاب علیهم ـ بر روی زمین نیز کی منکران عشق
محتاج کشتی شدی دگر شد کجاست نوح ٭ وصل لا اله الا الله باز کجا افتادم
و از کجا سر کشید هم سخن بران بود که مقولات مشایخ علت آن طفح حال و غلبه
سکر است و انحال صلح و نسبت درست و لیکن آن قول و فعل که از غلبه حال سر زده و
صادر شده محل اقتدا و قابل اتباع نیست و ایشان در صدور آن معذور اند و همچنان اند
که گویا اختیار ندارند و مثالی چند از اقوال و افعال بطریق کلیه و اجمال ذکر کرده شد

۳۳

اکنون اگر بعضی جزئیات آنرا بتفصیل ذکر کنیم دور نباشد ولیکن تفصیل با طول و حوصله
وقت نمی گنجد که آن از باب رموز و اشارات فنا و توحید است قیل و قال در آنجا
مناسب حال نباشد حکایتی چند از جنس افعال نه که میشود شاید که در مقصود کفایت کند
مثلا آورده اند که شبلی را قدس سره پسری فوت شده بود مادر پسر بی طاقتی
کرد و برا جزع و فزع رفت و موی سر برید وی نیز ریش را نوره زد و نشست
اهل بغداد در وی بهم برآمدند و بیزار شدند و هیچ کس در مصیبت پسر وی بتعزیت
نیامد یکی از یاران وی پرسید که آخر اینچه حرکت بود که تو کردی و چرا کردی گفت
موافقة لاهلی گفتند حقیقت حال بیان کن با اینها اشکال میشود و بموافقت اهل و عیال
اینها نتوان کرد گفت پس اگر بحقیقت می پرسی حقیقت اینست که خبری بمن رسید
است که هر که دیگریرا تذکیر حق کند و خود غافل باشد محل لعنت و مستحق بعد گردد و از
نظر رحمت حق بیفتد من نخواستم که مردم بتعزیت پیش من بیایند و بجهت بابی جانب
رسم و عادت ترجیح کنند و تذکیر نمایند و دلهای ایشان از حق غافل و محجوب باشد
و مستحق لعن شوند و باعث بر آن و تقریب آن من باشم پس بحیله خود را فدا کردم و خلق
خدا از ورطه هلاک و ضرر باز داشتم اکنون ببین که این چه صدق نیست و چه دقیق
نظر است و چه قدر تعظیم ذکر الهی و شفقت و رحمت بر خلق اوست و اینها همه احوال سنیه
و مقامات علیه است ولیکن چه دید این فعل که حلق لحیه است با این نیت در شرع جایز
نباشد و از هیچ عاقلی این کار نیاید و ببین که انصاف و تعلم و عمل و تقوی و ریاضت
در چه مرتبه است و با وجود غلبه این نیت و این حال از وی این فعل صادر شد نا چه بقصد
غلبه و بی اختیاری و مستی زور آورده باشد و الا قاعده اینست که نیت در مباحات
و مستحبات رود نه در محرمات و مکروهات جای آنست که زیرا در این حالت حکم
مجانین دهند و الله اعلم شبلی امام اهل وجد و سر گروه ارباب سکر و حال بود

دیگری برابر وی قیاس نتوان کرد چندان در غلبهٔ حال از خود غائب و مستغرق
و فرو رفته بود که آورده اند موی‌های حواجب و اشفار ویرا و پاره‌ای چند و بعضی اوقات
پوست و گوشت خود را باز بر می‌گرفت تا مگر بعلت تألم لحظه بخود باز آید
و افاقتش دست دهد اهل زمان وی او را دیوانه میگفتند و مجنون میخواندند
و حال آنکه وی اعقل اهل زمان خود بود که الکیس الناس انهدهم
فی الدنیا صد هزار عقل فدای این دیوانگی باد ❊ دیوانه کنی هر دو
جهانش بخشی ❊ دیوانهٔ تو هر دو جهانرا چه کند ❊ آورده اند که روزی وی
قدس سره نزد ابوبکر مجاهد که یکی از علمای عصر خود بود آمد ابوبکر را چون
نظر بر وی افتاد برخاست و در میان دو چشم وی بوسه داد و تعظیم هرچه
تمامتر در پهلوی خودش بنشاند جماعت از فقها که در گرد ابوبکر بودند گفتند
تو این را با شبلی میکنی و حال آنکه تو و هر که در بغداد است او را مجنون میخوانند
ابوبکر گفت من نکردم الا آنچه از رسول الله صلی الله علیه و سلم دیدم امشب در
خواب می‌بینم که شبلی قدس سره در حضرت رسالت در آمد آنحضرت بدیدن
وی برخاست و در میان دو چشم وی بوسه داد و پهلوی خود بنشاند پرسیدم
یا رسول الله این را با شبلی میکنی وی بچه چیز مستحق این اکرام و تعظیم شد فرمود
وی بعد از هر نماز این آیت میخواند لقد جاءکم رسول من انفسکم
الآیه بعد از آن درود بر من میفرستد و هم از شبلی می‌آرند که روزی
بخاطرش انداختند که تو بخیلی عهد کرد که هرچه امروز از فتوح برسد باول فقیری
که پیش آید بدهد پنجاه دینار بروی آمد بگرفت و برآمد که در پیش فقیر ضریر النظر افتاد
که پیش مزینی نشسته است و حلق راس میکند شبلی آن صره او را داد او گفت مرا بآن حاجت
نیست باین مزین ده که خدمت میکند شبلی گفت که درین صره ونانیه است آن فقیر

سر برآورد و نگاه بجانب شبلی کرد و گفت که ما نگفتیم که تو بخیلی پس و نا پیش
مزین بنهاد و مزین گفت که ما را عهد است که خدمت فقرا با اجرت نکنیم پس شبلی قدس
سره آن صره را برگرفت و در دجله انداخت و گفت ما اعزک احد الا اذله الله تعالی علما
ظاهر گویند که وی اسراف کرد که صره را در دریا انداخت اما توان دانست که وی
چه کرده است و جنبش حال وی از کجا بوده است والله اعلم آورده که شبلی قدس سره
جامه نو پوشیده بود آن جامه را چاک کرده گفتند که علم حکم میکند که جامه نو را پاره
سازند و ضائع کنند گفت علم حکم میکند که اسپان را پی زنند و ذبح کنند اشارت بقصه
سلیمان بن داود علیهما السلام کرد که تماشای اسپان میگرفت تا آفتاب بغروب
رفت و وقت نماز عصر بگذشت پس بمکافات این تقصیر و قصد اعتذار اسپان را
پی میکرد و گردن میزد چنانچه قرآن مجید از وی خبر میدهد فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَ
الْأَعْنَاقِ و بعضی سوق و اعناق را بظاهر حمل کرده اند یعنی دست بر ساق و گردن
اسپان فرود می آورد و مسح میداد والله اعلم و اکثر آنچه از ارباب احوال از امثال
این حکایات که نقل کرده اند در باب ریاضت نفس و تشدید و تهدید وی و تحقیق مقام
توحید و توکل و قطع نظر از وسائط و اسباب است امام عبدالله یافعی رحمة الله علیه در نشر المحاسن
از ابو حمزه خراسانی قدس سره نقل میکند که وی گفته است که در راه حج رفتم ناگاه در
چاهی افتادم نفس من با من بمنازعت برآمد که فریاد کن تا کسی بشنود و از چاهت
برآورد گفتم لا والله هرگز فریاد نکنم و استعانت بغیر حق نه نمایم و تا وی تعالی بقدرت خود
از بیرون پرده اسباب مرا وی نه برآرد نه برآیم ناگاه دو مرد بر سر چاه رسیدند و با یکدیگر مصلحت
کردند که این چاه بر سر راه واقع شده است روی او را بپوشیم تا کسی در وی نیفتد سر چاه را
پوشیدند و نشانش را گم ساختند در اثنای آنکه سر چاه را می پوشیدند قصد کردم
که فریاد کنم و از حال خود آن پوشندگان چاه را آگاه گردانم باز با خود گفتم که

عهدی که با پروردگار تعالی کردم بشکستم صبر کردم بعد از ایشان جماعتی دیگر
رسیدند و سر چاه را بگشادند این بار نیز خواستم که فریاد کنم باز گفتم پروردگار من
بمن قریب‌تر است از ایشان هم اگر بعلم وی اکتفا کنم نیست ساعتی خاموش ماندم
ناگاه شیری پیدا شد و پاهای خود را در چاه آویخت گویا اشارت بمن میکند و
میگوید تا بپایش متعلق شوم چون وجود آن از مجرای عادت بیرون بود دانستم
که از جانب حق است پس پاهایش بگرفتم و برآمدم هاتف آواز داد که یا ابا حمزه
الیس هذا احسن نجیناک من التلف بالتلف و از ذو النون مصری
قدس سره می آرند که بقریه رسید چون شب در آمد اهل قریه را دید که اضطرابی
میکنند و درها می بندند و در کارها بتعجیل می‌کنند پرسید که حال چیست و چرا چنین می کنند
و از ترس که می کنند گفتند درینجا عادتست که چون شب شود شیری از بادیه
درآید و هر کرا دریابد هلاک کند این همه خوف و هراس از وست ذو النون
با نیز بحکم بشریت هراسی بدل او افتاد خواست با موافقت اهل قریه بکنجی دررود باز
با خود گفت که فاعل حقیقی حق است فعل فعل اوست و ارادت ارادت وی شیر باری
کیست که از وی ترسد لا تتحرک ذرة الا باذن الله توکل بر خدا کرد و بیرون قریه
در آنجا که شیر می آمد رفت و نشست و شب آنجا گذرانید علما گویند که درینجا هلاک نفس و
القاء اوست در خطر و این در شرع جایز نباشد و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة جواب
آن میگویند که اینها در حق عموم خلق است که دیده بصیرت ایشان از مشاهده حق و
فعل وی محجوب است اما ارباب توحید و توکل را که اسباب و وسائط از نظر همت ایشان ساقط
گشته و بعین الیقین معلوم و مکشوف شده است که بی ارادت وی و فعل وی تعالی چیزی
واقع نشود در کنج خانه خزیدن و در بادیه نشستن یکیست اینما تکونوا یدرککم الموت
و لو کنتم فی بروج مشیدة والله اعلم و از شیخ ابو الحسین نوری نور الله مرقده

۳۶۰

در قصهٔ محنت غلام خلیل که نامش احمد بن غالب بود و بطائفهٔ صوفیه براه انکار میرفت و کفر و زندقه نسبت میکرد ملی آرند که چون خلیفه امر بگرفتن فقرا کرد و بکشتن جماعت که نوری قدس سره در ایشان بود فرمان داد تا سیاف آمد و بایستاد که تیغ برکشد و ازیشان یکی را بقتل نهد شیخ از همه پیشتر دوید و بتواجد درآمده بود سیاف بایستاد تا گردنش زند سیاف گفت آخر چه خواهی که از همه پیشتر خود را بکشتن میدهی فرمود و گفت که این طریق روش من ایثار بود و اکنون یکساعت حیات که مانده است خواهم که آنرا نیز ایثار برادران کنم سیاف بشنیدن این کلمه حیران بایستاد و خبر بخلیفه رسانیدند خلیفه بقاضی حکم کرد تا تفتیش این حال نماید و تحقیق کند که ایشان چه طائفه اند و چه مذهب دارند قاضی از نوری سوالها کرد در عبادات و طهارات و صلوات نوری قدس سره همه سوالهای او را جوابهای شافی داد و گفت که اما بعد هذا فاعلم ان لله عبادا یسمعون بالله وینطقون بالله ویردون بالله ویصدرون بالله ویاکلون بالله ویلبسون بالله قاضی چون هیبت کلام نوری در دل یافت گریهای سخت کرد و نزد خلیفه رفت و گفت اگر این جماعت زنادقه اند پس برروی زمین یک مسلمان پیدا نخواهد شد شعر

کافران ره عشقیم اگر انصاف است … صد مسلمان تو ای خواجه و یک کافر ما

پس همه را خلاص کردند و عذر خواستند آنجا میگویند که این تواجد نوری و مبادرت وی نزد سیاف اعانت وی بر قتل نفس است و آن بفتوای شرع جائز نباشد زیرا که اعانت بر قتل نفس تصرف در ملک غیر کردنست چو آدمی را آن خود نیست از آن حق است او را حد که بقای خود یا فنای خود خواهد او را واقف بر حد ادب باید بود و ازین جهت است که هلاک نفس و اعانت بر قتل وی بفتوای شرع جائز نیست و بتقریری که کرده شد خود آن لازم آمد که او بی حصوصیت نیز همین باشد ولیکن خدا داند که آن حال و مستی که

و دیگر در بینجا دست وا از کجا بود و وی در انوقت در کدام شهید و کدام محل بود نوری قدس سره از
ائمه ایشانست و از اقران جنید است و از ارباب سکر و وجد و حال است و قتی
بحضرت جنید رسانیدند که سه روز بر نوری گذشته است که طعام نخورده است
و خواب نکرده الله الله میگوید و تواجد میکند پرسید حال نمازهای وی چیست گفتند نماز
میکند بهمان قدر از وقت که در وی نماز بگذارد هوشیار است چون از نماز فارغ گردد
باز هم بر سر مستی خود رود فرمود الحمد لله که مجنون است و حال صحیح دارد و میگویند که جنید
رضی الله عنه در واقعه محنت غلام خلیل در میان فقها رفت و بمذهب ابوثور در آمد و باین حیله
خود را از شر آن از خدا بیخبران خلاص کرد دیگر نوری تا بود و با وی در مقام ناز و عتاب
بود و میگفت تو در میان فقها و عقلا رفتی و در میان ما دیوانگان و بلا آشنایان نه درآ
و سخن این راه مگو والله اعلم و نیز از یکی از ارباب احوال که در طبقه مشایخ جنید بود رحمة
الله علیهم می آرند که شبی او را حاجت غسل بود هوا در غایت سردی بود و بدنش
در غایت ضعف نفس گرانی و سستی نمود پس برغم نفس هم با ژنده که در بر
داشت در حوض آب که تمام یخ بسته بود افتاد چنین آورده اند که آن ژنده که بر وی بود در غایت
گرانی بود و مبالغه گفته اند یا بحقیقت والله اعلم که یک شتر بار بود و یکروی آن ژنده را خشک
نکرد و هم در وی می نشست و بخواب میرفت تا بعد از مدتهای مدید هم بر بدن او
خشک شد اینجا میگویند که این تعذیب نفس است و یک اعتراض این وارد
که باری این نوع ژنده باین گرانی پوشیدن از کجا آمده است و از دیگری می آرند
که پای برهنه بر یخ میرفت و اگر خاری بپایش میخلید بیرون نمی آورد و خشمش بدر رو آمد
هم با آن نمد و صوفی که در بر داشت پاک میکرد تا رفته رفته پایهاش آماسیده
و پر ریش برفت و کارش بهلاک انجامید و از دیگری نقل میکنند که مدت سی سال
نفسش شهوت طعامی مخصوص داشت راضی نشد که نفس را از ان طعام بهره

وقضای شهوت آن کند و از دیگری می آرند که گرسنه بود بعد از چند روز دانهٔ انگور یا برگ سبزی بر زمین افتاده یافت نفسش بحکم اضطرار آن دانه یا آن برگ را از زمین برداشت و در دهن افکند و بگروی بمکافات این کار نفس را تا دو سه سال در بوتهٔ ریاضت میگداخت و باتش گرسنگی میسوخت و امثال این حرکات و افعال از ارباب سکر و حال و اصحاب ریاضات و مجاهدات بسیار منقول است و ایشان را درانجا قصد ریاضت نفس و تحقیق حال و رسیدن بکنه اوست و اینها را ارباب معالجت نفس میدارند و مقرر است که علاج بضد باشد و طبیعت نفس چنان واقع است که تا کار بروی اینچنین سخت نکنند و تنگ نگیرند وی بمرتبهٔ اعتدال نرسد و اگر معامله با نفس برخصت کنند بدائرهٔ حق نیاید و اگر مطالبه بعزیمت کنند برخصت آید مثل مشهور است که برای مرگ بگیرند تا بتب اختیار کنند و فقها میگویند که درینجا تعذیب نفس و تحریم حلال و تجاوز از حد اعتدال هست و آن بحکم نص قرآن و احادیث ممنوع است قال الله تعالی یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تُحَرِّمُوْا طَیِّبٰتِ مَآ اَحَلَّ اللّٰهُ لَکُمْ وَلَا تَعْتَدُوْا اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْمُعْتَدِیْنَ نزول این آیت کریمه در آنجاست که جمعی از صحابه نزد پیغمبر آمدند صلی الله علیه وسلم و گفتند یا رسول الله میخواهیم که طعام ترک کنیم و از اهل و عیال کناره گیریم و سر بصحرا نهیم و آواره شویم این فرمان آمد که لا تحرموا الطیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا احادیث در باب رفق و مدارات نفس بسیار است جواب آنست که احادیث همچنانکه در باب رفق و مدارات نفس وارد است در باب مخالفت نفس و هوا و ارتیاض و صرف عنان وی از لذات و شهوات نیز واقع شده است و اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ریاضات و مجاهدات و تحمل شدائد و مکابدات و تجرع مرارات فقر و فاقه و جوع و عطش

چندان بود که هیچکس را مجال مشارکت و مساهمت با ایشان بدان دست نیابد و اول
سببی خود در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم اصلا نبود و در بعضی غزوات حال ایشان
چنان تنگ بود که شکنبه شتر از هم می‌افشردند تا قطره چندی از وی میچکید و دهنی تر میکردند
منع از تجرد و انفراد و رهبانیت در آنوقت از برای تأکید اجتماع و اتفاق بر جهاد و تأسیس
بنای اسلام بود که مطلوب اصلی در آن زمان آن بود و بتحقیق صحابه رضوان الله علیهم
بمشاهده جمال مصطفی صلی الله علیه وسلم و کمال ایمان و قوت یقین و ارتفاع حجاب و
زوال ارتیاب مستغنی بودند از مکابدت نفس و تکلف ریاضت اذا طلع الصباح
فاطفی المصباح و با وجود آن منقول است که شربتی نزد عمر خطاب رضی الله عنه آوردند
تناول نکرد و گفت ترسم که از اینها باشم که اَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا
در شان ایشان است و احوال فقر و شدت اصحاب صفه که لفظا و معنی مستند و متمسک طائفه
صوفیه اند خود معلوم است که چه بوده است و قصه ابولبابه انصاری را خود چگونه گفت که
تصحیح توبه و اعتذار از خیانتی که از وی در حق خدا و رسول خدا در قصه بنی النضیر بوجود
آمده بود خود را با سطوانه مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم بربسته ترک طعام و شراب
کرده بود و بغلبه جوع و عطش کور و کر شده و عهد کرده که تا رسول خدا آمده بدست
خود بگشاید از اینجا نروم رسول خدا فرمودند من چکار کنم اگر وی اول نزد
من آمدی برای وی استغفار کردمی و از پروردگار آمرزش خواستمی و چون
وی خود را بدرگاه خدا بربست هم مگر خدا بند وی را بگشاید من نتوانم گشاد بعد
از دوازده روز والله اعلم قرآن بقبول توبه ابولبابه نازل شد پس آن
حضرت بیامد و بند وی را بگشاد اکنون این بربستن ابولبابه خود را با سطوانه مسجد
و ترک طعام و شراب کردن و درآمدن در معرض هلاک چه بود بشریعت بود ولی در شرع
توبه و ندامت و عزم است فقط اینها داخل توبه نیست الا تعذیب نفس و تشدید

وتجبید وی در مقام مجاهده و ریاضت حرام و نهی عنه است چرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم
او را از ان منع نفرمود و باز نداشت این نبود مگر غلبه حال و سکر و وجد و صحابه را رضوان الله
علیهم نیز غلبات حال بوده و مستیها بوده آخر تواجد و رقص بلال در مسجد نزد نزول آیة قرآن الکریم
یَهْدِی مَن یَشَاءُ و منع عمر بن الخطاب آنحضرت را از صلح کفار در روز حدیبیه و عدم
سکر و مستان عائشه صدیقه از ان حضرت در نزول قرآن بطهارت ذیل و برائت
حال وی رضی الله عنها در قضیه افک و قول معاذ بن جبل نزد جریان ذکر ویاکه وی را
است مرا این امت را خداوندا معاذ را و اهل معاذ را ازین رحمت فراموش مکن و قول او
در وقت طریان اغما و سکرات موت اخنق خنقك فوعزتك لتعلم انی احبك این همه از مستی
وجد و غلبه حال بود والله اعلم و نقل از بعضی از مشائخ طریقت که سالکان طریق توحید و
توکل بوده اند آمده است که بی توشه و بی رفیق در بادیها و بیابانها که غالب در انجا خطر جان
و خوف هلاک باشد در آمده اند و جائز و بی اثم گشته و فقها را با ایشان نزاع است که چرا چنین
کنند و اسبابی که حکیم مطلق خلق فرموده است ترک دهند و نفس را در تهلکه میاندازند این
خلاف سنت است جواب ازین سخن آنست که اسبابی که حق سبحانه و تعالی بحکم جریان
عادت خلق فرموده است و مسببات را با وی ربط داده و وابسته گردانیده است
سه قسم است قسمی از ان یقینی است که ارتباط فعل و توقف آن بروی ضروریست
و سقوط آن و تجاوز از ان از محالات عادی و هیچ یکی را ترک آن ممکن و میسر نه و ترک
آن موجب اثم است چنانچه لقمه برداشتن و در دهان نهادن و خائیدن و فرو بردن و
ترک این اسباب از اهل توکل نیست بلکه جهل و سفه است مگر آنکه حق تعالی در باب یکی خرق عادت
کند و بطریق معجزه و کرامت اسقاط آن فرماید قسم دوم اسباب ظنیه است که غالب حکم عرف و
جریان عادت آنرا مدخلیتی و سببیتی هست ولیکن این قسم باختلاف طبایع و عادات و ریاضت و
تفاوت قوی و همم افراد انسانی مختلف گردد مثلا کسی باشد که بقوت طبیعت و صرف همت

تا سه روز یا پنج روز یا زیادت بران طاقت جوع تواند آورد و یکی دیگر باعتیاد و ریاضت خود را
بر آن آورده که ده روز او را احتیاج طعام نشود و گرسنگی کار نکند و اگر شود بخوردن
برگهای درخت و گیاهای جنگل و امثال آن دفع گرسنگی کند یا امتلاء و حقشانی باطن
بنور یقین و غذای روحانی و غلبه عشق و محبت الهی آن یکی مشایخ طریقت پرسیدند که
ما القوت قال ذکر الحی الذی لا یموت و با حصول ایمان بارادت
حق و تقدیر وی ارزاق و آجال را و یقین بانکه سبب حقیقی حیات و بقای بنیه قدرت باری تعالی
است نه طعام و شراب پس اگر یکی اعتیاد تحمل جوع ده روز کرده باشد و وی مسافت ده
روزه را بی توشه سیر کند چرا آثم گردد و تارک واجب شود و قیاس حال وی با سایر ناس که در
تحمل جوع و عطش یک روز عاجز آیند درست نباشد و از مشایخ طریقت بصحت رسیده است
که ایشان را بریاضت و اعتیاد و طی اربعین بتدریج و ترتیب در مدتی معین حاصل شده
پس سالکان که بمرتبه توکل و یقین رسیده اند و ریاضت و مجاهده کرده و ایشان را مشاهده
توحید دست داده در حق ایشان وجوب رعایت این اسباب و علل ساقط باشد والله اعلم
آن بزرگی می آرند که او را با درگاه خداوندی عهد بود که تا ده روز یا زیاده از آن چنانچه در نقل
آمده است بی طعام و شراب بسر برد اتفاقا در سفری از اسفار تا ده روز بگرسنگی بسر برد بعد ده
روز بر زمین افتاد و عاجز شد و پای رفتن بسته شد و قوت سیر نماند دست بمناجات بر آورد و
گفت بار خدایا ده روز رفت و طاقت گرسنگی نماند حکم چیست فرمان آمد که تو قوت خواهی یا عهد
گفت مقصود اصلی تو عهد تست که بدان راه توانم رفت گفت ما قوت تو ساختیم تو غم مخور و دیگر وقتی یا مدتی
که خدا خواسته بود بی طعام بسر برد و بغلبه قوت روحانی و تقویت و تایید ربانی سیر میکرد و قسم
ثالث اسباب وهمیه است که مجرد وهم حاکم است که اگر مباشرت این اسباب نکنم هلاک شوم چنانچه
گوید که اگر امروز تهیه اسباب فردا نکنم چه حال شود و چه گونه بسر برم این مجرد وهم است
و اتباع و رعایت این اسباب منافی توکل است مگر در جای که غالب فقدان باشد این باز هم

باسباب عادی بشود و حکم آن معلوم شد مثلا اجتناب از درآمدن در بادیه که وجود سبع درانجا بحکم
عرف و عادت غالبست از اسباب عادیه است و در بیابانی که هرگز کسی در انجا وجود سبع ندیده الا در فکر بمجرد
توهم و احتمال آنکه شاید برخلاف عادت وجود وی اتفاق افتد و هلاک کند این حکم
وهم است و منافی حقیقت توکل است و همچنین خواب در سیلاب و مکانی که بحکم عادت
محل جریان سیل است ظنی و در جائی که سیل اصلا نمی آید و لیکن در نفس الامر امکان
عقلی دارد که شاید پیدا شود وهمی است هذا هو القول الفصل وعليه
التعويل والله يقول الحق وهو يهدى السبيل وبالجمله توقف و تسلیم در اقوال
و افعال ارباب احوال که صادقان راه و متوجهان درگاه اند و علم و تقوی و دیانت ایشان
معلوم شده است اسلم است و خوض دران باب برد و انکار بی مصلحت و ضرورت محل
خوف و خطر است اسلم تسلم ادنی مرتبه در حق این طائفه سوا السبیل است لا لک ولا علیک و اگر توفیق
رفیق شود و بر سر کار اطلاع بخشند و از احوال و مواجید ایشان در باطن پیدا شود آن بابی
دیگر و سعادتی دیگر است تا نصیب کیست باری تو اعتقاد و ایمان از دست مده قال سید الطائفه
جنید البغدادی رضی الله عنه الایمان بطریقتنا هذه من الولایة توسط و اعتدال اهل و راها
هر کمال است والله الموفق ابيات لمولفه ای که از کشمکش قال و مقال * نیست
حالت ارباب کمال * نشنیده ز کسان جز خبری * هیچ نایافته در خود اثری * قابل کار نه
معذوری * یا خود از کوشش آن بس دوری * باش کین راه گذاری دگر است * هر کسی قابل
کاری دگر است * لیکن اندر پی انکار مرو * از جهان منکر این کار مرو * منکر حالت درویشان
کوشش و شورش عشق ایشان را * که درین ره چه طلبها دارند * زین طلبها چه تعبها دارند *
زین طلب گر خدا یافته اند * این همه بهر چه بشتافته اند * در طلب این همه جانبازی چیست
مال و اسباب همه اسازی چیست * کشف اگر نیست قیاس تو کجاست * عقل کو درک حواس تو
کجاست * باری ار نیست ترا وجدانی * معتقد باش بیاری ایمانی و صل اکنون اگر نقل از کلام مشایخ بیاریم

موافق و مگوی انچه ذکر کردیم مناسب باشد تا طالب را شکی و ریبی در حق نماند و در کتب تصوف که صحت آن مجمع علیه طرفین و متفق علیه فریقین است تصریح بدان موجود است ولیکن ما از کتاب قواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة والحقیقة تصنیف الشیخ الامام الهمام قدوة المتاخرین وحجة المتقدمین صاحب الطریق القویم والداعی الخلق الی الله الی الصراط المستقیم الامام العالم العامل القیم المعدل الفاروق شهاب الحق والحقیقة والشرع والدین سید احمد المغربی البرنسی عرف بزروق که از اکابر علمای وقت و اعاظم مشایخ مغرب و مسلم جمیع مشایخ دیار عرب بود رحمة الله تعالی علیه رحمة واسعة کاملة نقل کرده ایم و چون اهل حق و ارباب تحقیق همه بر یک کلمه اند نقل کلام از یکی نقل از همه بود و چون عنوانات مسائل کتاب مذکور بلفظ قاعده بود ما نیز همان قاعده را نگاه داشتیم و بالله التوفیق قاعده حکم فقه عام است یعنی شامل است تمامه خلق را و خواص و عوام محکوم اند بدان زیرا که مقصود وی اقامت مراسم شریعت و اعلای اعلام دین ملت است و بنای فقه بر علم است و لهذا قواعد و ضوابط آن کلیه است که باختلاف افراد و اشخاص مختلف و متغیر نشود و حکم تصوف خاص است یعنی مخصوص است باهل قرب و خصوص زیرا که آن معامله است میان پروردگار و بنده و مدار این بر ذوق و حال است و احکام آن جزئیات است که باختلاف احوال و مواجید و اذواق مختلف گردد و ازینجاست که حکم فقیه و انکار وی بر صوفی جاریست و انکار صوفی بر فقیه صحیح نه و صوفی را رجوع بفقیه ضروریست باحکام تا بدان عمل کند و در احوال حقایق تا مخالف شریعت نفتد و فقیه را در احکام رجوع بصوفی نه پس تصوف بفقه محتاج است و فقه از تصوف مستغنی اگرچه تصوف اعلی و ارفع است از فقه در مرتبه ولیکن فقه اسلم و اعم است در مصلحت و ازینجا گفته اند که کن فقیها صوفیا ولا تکن صوفیا فقیها یعنی اول در فقاهت و عمل شریعت و حفظ ظاهر بکوش بعد از آن بمقام تصوف و اتصاف بحقیقت و تصفیه باطن عروج کن زیرا که این اکمل و اتم و اسلم است عملا و حالا و ذوقا و لا تکن صوفیا فقیها یعنی هم از اول تعلق بحقیقت و توحید و مواجید باطن مکن که بعد از وی رعایت ظاهر و اتباع شریعت

۴۵

استحکام نخواهد پذیرفت چنانکه فرموده اند ولا یقدم الباطن علی الظاهر فلا یکتفی
بالظاهر عن الباطن وصیت این است که مرید را باید که باطن حقیقت را بر ظاهر شریعت تقدم
ندارد تا بمذهب باطنیه نرود و بالحاد نکشد معاذ الله و بظاهر از باطن اکتفا نکند تا از اهل قشر و تقشف
نشود و بر فقاهت صرف متوقف نماند و از انوار و اسرار محروم نگردد و نیز رجوع از فقه بتصوف
بباعث طلب مزید و شوق ترقی و تعطش کمال آسانست ولیکن رجوع از تصوف بفقه بعد
از استیلای ذوق باطن و غلبه حقیقت دشوار پس اول تمسک بعروه وثقای شریعت و فقاهت
کند بعد از آن بذروه علیای حقیقت و تصوف بر آید فقاهت مرتبه اسلام است و کلام
درجه ایمان و تصوف مقام احسان چنانچه در حدیث جبرئیل این هر سه مقام
مبین و مفصل است الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه الحدیث قال
الامام مالک رضی الله عنه من تصوف ولم یتفقه فقد تزندق ومن
تفقه ولم یتصوف فقد تفسق ومن جمع بینهما فقد تحقق بالجمله مرتبه
کمال فقه صحیح و ذوق صریح است و انفراد هر یکی از دیگری موجب انحطاط
و نقصان چنانچه علم طب بی تجربه به آن کفایت نکند و تجربه طب بی علم آن
صورت نه بندد والله اعلم قاعده تشعب اصل و تفرق آن موجب تشعب
و تذبذب فرع است لاجرم توحید وجه و تحقیق نسبت باید کرد و فرع را با اصلی
که رجوع و اعتماد بر آن افتد مضبوط ساخت تا جدی و جهدی در کار پیدا شود
و فتح باب روی نماید چه در فقه و چه در کلام و چه در تصوف امام متبوع و شیخ
یکی باید پس آنچه گفته اند که الصوفی لا مذهب له صحیح نباشد مگر باعتبار اخذ او
واحوط از روایات مذهب واحد که التزام اتباع آن کرده است اگر چه قول جمهور
الیه آن مذهب نباشد و جمیع ائمه طریقت و اساطین ملت تابع مذهب فقها بوده اند
چنانچه سید الطائفه جنید بغدادی در مذهب ابی ثور بود و شیخ عبد القادر جیلانی

در مذهب امام احمد حنبل و شبلی مالکی و جریری حنفی و محاسبی شافعی قدس اسرارهم
و رضی الله عنهم اجمعین و آنکه گفته اند که مذهب صوفی در فروع تابع اصحاب حدیث است
باعتبار آنست که از مذهب خود عمل بروایتی کند که موافق نص حدیث باشد و آن نیز
بر تقدیری که مخالف احتیاط و مفارق ورع نیفتد و اگر جمع در مذاهب علما درباب
ارشد و احوط نماید نیز صورت جواز دارد و لیکن تتبع رخص اصلا جائز نباشد و الله اعلم
قاعده اعتبار فرع باصل و قاعده است و اصل و قاعده کتاب و سنت است
پس هر قولیکه بود از هر قائلیکه باشد فقیه یا متکلم یا صوفی اگر موافق اصل و قاعده هست قبول
نمایند و الا اگر قابل تاویل نیست رد کنند و اگر قابل تاویل است بر راه تاویل روند
و اگر تاویل پذیر نبود و اگر قائل آن در علم و دیانت کامل است تسلیم نمایند بی تقلید
تا رجح اصل و معارض قاعده اش ندارند زیرا که فساد فاسد هم بوی راجع شود
و فساد صلاح صالح ضرری نکند پس غلات صوفیه حکم اهل هوا از متکلمین و متفقهه مطعونین
داشته باشند قول و فعل هیچ یکی ازینها مسلم و مقبول نیست بلکه رد قول ایشان
لازم و اجتناب از فعل ایشان واجب است ترک مذهب حق و توقف و تردد در
ثابت بالیقین بقولی و فعلی که از ایشان منقول و بدیشان منسوب باشد جائز
نبود کائنا من کان دنبال هر کس نتوان رفت و گوش بسخن هر کس نتوان نهاد
متبوع حقیقی شارع است و هر که غیر اوست تابع وی و حجت کتاب و سنت است
و هرچه ورای آن راجع بدان و الله اعلم قاعده اشکال و ابهام اگر لازم
کلام است بحیثیتی که بی تامل و تکلف محظور نشود و لازم آید حکمش آنست که
در قاعده سابق مذکور شد و الا اگر الزام و ایراد اشکال بتکلف و تامل
است و ظاهر کلام صحیح و واضح است اعتبار ندارد زیرا که خلو کلام از
عروض اشکال بعد از تامل و تکلف در اینجا و ایراد آن نادر واقع

۴۶

منتخب

قلیل است و اگر لزوم اشکال و عدم آن در فهم و تبا درِ متجاذب و متساوی اند لاجرم بر حکم تجاذب کلام نیز مشکوک و متنازع فیه باشد و وجود اشکال در کلام گاهی بسبب ضیق حوصلهٔ عبارت از اتساع جوهر معنی باشد و گاهی بعلت فساد اصل و اختلال مقصد بود و کثرت وجود اشکال و ایهام در کلام این طائفهٔ محققه از قسم اول است زیرا که مقصد و مقصود ایشان در غایت نزاکت و بلندی است هر چند که در افصاح و ایضاح آن کوشند مشکل تر و مبهم تر گردد و نزد منکران از قسم ثانی است و هر کدام معذور است و معتقد اگر بر حذر و تحاشی نبود نیز در خطر است امن و سلامت در تفویض و تسلیم است والله اعلم **قاعده** مبنای علم بر بحث و تحقیق است و مبنای حال بر تسلیم و تصدیق پس عارف اگر تکلم از حیثیت علم کند نظر در اصول علم که کتاب و سنت و آثار سلف است لازم افتد زیرا که اعتبار علم با صل و دلیل وی بود و اگر تکلم از حیثیت حال آید از تسلیم حال بر وی چاره نیست زیرا که وصول بدان و علم بحقیقت آن جز بمثل آن حال میسر نگردد و ممکن نباشد پس اعتبار آن بذوق و وجدان وی باشد و علم بدان مستند بامانت صاحب حال بود و با جود آن اتباع و اقتدا بدان نشاید مگر در حق کسی که در آن حال با وی یکی بود و یکی از استادان طریقت با مرید خود میفرمود یا بُنَیَّ تبرّد الماءَ فان الماءَ البارد یُخرج الشکر من صمیم القلب ای پسر که من آب را سرد کرده بخور که خوردن آب سرد شکر از درون دل برآرد گفت پس در حق آن مرد یعنی سری سقطی قدس سره چه گوئی که بر کوزهٔ آب وی آفتاب آمد بر نداشت و گفت شرم دارم که از برای حظ النفس خود کوزه بردارم فرمود وی صاحب حال است

دان [illegible] ای نسخه [illegible]
انتجاذب یعنی [illegible]
[illegible] اشکال [illegible]
[illegible] ای قسم اول [illegible]
۴۷
دانش [illegible]
افصاح فصیح [illegible]
نبودن [illegible]
منکران ای قسم ثانی
ای وجود اشکال بعلت فساد اصل و اختلال مقصد
[illegible] ای [illegible]
سرد ای [illegible]
و نبود ای از استادان طریقت

اقتدا بوی راست نیاید والله اعلم قاعده واجد و صاحب حال چون وجد حال
وی بجای رسد که زمام اختیار از دست رود و مالک نفس نماند معذور است و
وی دران حالت حکم مجنون دارد در حق سقوط اعتبار افعال و عدم جریان احکام تکلیفیه
اما بر تقدیری که وجد و حال وی محق و صحیح بود از شائبه تکلف و اختیار معرا و آنچه از وی
درین حالت فوت شود استدراک فائت و قضای فائت لازم گردد باعتبار وجود
کسب و اختیار در تسبب و مباشرت اسباب مثل سکران اگرچه در حالت سکر قدرت
و اختیار ندارد ولیکن چون تحصیل این حالت بارتکاب و اختیار اوست قضای فوائت
بروی واجب بخلاف مجنون اصلی و با وجود عذر و رفع مواخذه اقتدا بدان فعل جائز نباشد
و متابعت وی روا نبود مثل تواجد نوری نزد سیاف و وقوف ابوحمزه در چاه و حال
شبلی در حلق لحیه و خرق ثوب جدید و القای مال در بحر و امثال آن از ظواهر اعمال
ایشان که بغلبه وجد و حال چنانچه از عنوان آن حکایات لائح است صدور یافته و رقص و تواجد
در سماع نیز ازین باب است اگر بی شائبه تکلف و بی خلیت اختیار و قصد مخالفت بوجهی که صبر
و ثبات از ان ممکن نباشد صادر گردد و از حیطه ضبط و مجال حفظ خارج بود صاحب آن معذور است
و حال وی بر تقدیر تحقیق و صحت مسلم بی مبالغه در انکار و تعصب در اعتقاد و چون آن امراه
مجنونه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از صرع و جنونی که داشت و از انکشاف
عورت و حرکات شنیعه که در آن وقت از وی صدور می یافت شکایت کرد فرمود اگر خواهی
صبر کن تا ترا بجزای این بلا و محنت بهشت برین دهند و اگر خواهی دعا گویم و از پروردگار
تعالی درخواهم که شفا دهد و ازین بلا خلاص گرداند و آن زن راضی
شد که صبر کند و به بهشت رود پس تخییر حضرت او را در صبر بر جنون
و طلب شفا و تقریر و تسلیم وی صلی الله علیه و سلم او را در اختیار
جنون دلالت دارد بر معذوریت و عدم تقصیر وی بعد و حرکات نامرضیه در آن حال

والله اعلم قاعده ثبوت مزیت وکمال موجب رفع احکام تکلیف وسقوط حدود شرعیه نیست واجرای حدود واحکام شرع مستلزم رفع خصوصیت وانکار مزیت نه هر که بر وی حقی از حقوق شرع یا حدی از حدود وآن لازم آید اثبات حق واقامت آن حد بر وی باید کرد ولیکن بشرط رعایت ضبط واعتدال وتحرز وتجنب از مبالغه وافراط وتجاوز از حد وحفظ حرمت ایمانیه وعزت اسلام وانتساب وی بجناب حق وباحتیاط واحتراس تمام در اقامت حد بران وجهی که فرموده وامر کرده اند بی زیادت ونقصان وافراط وتفریط نیابة عن صاحب الشرع پس هر کس که تجاوز از اعتدال از حد اعتدال در اقامت حدود واجرای احکام بر اهل خصوص وارباب کمال که منتسبان جناب حق ومقربان کاه الهی اند منضرر شد بحیثیتی که تلافی وعلاج بعد از ان ممکن نشد واین تضرر بجهت اقامت حق شد بلکه بجهت تجاوز از حق وارتکاب معصیت واقامت حد منافی مقام خصوص ومرتبه ولایت نیست مادام که بحد فسق واصرار وادمان نکشد لا تلعنه فانه یحب الله ورسوله واز ینجهت شبلی بقتل حلاج فتوی داد وجریری اعز واطالت بسجن امر کرد وی یعنی حلاج قدس سره گفت که بر مسلمانان هیچ کار مهم تر ومصلحت دیگر از قتل وی نیست تا حق مصلحت دین وتنزیه ساحت آن از دعاوی زنادقه وملاحده بجا آرند برای اقرار بر نفس واعانت بر قتل وی والله اعلم

قاعده اعتقاد کمال مطلق که هیچ وجه نقصان را بدان راه نباشد مستلزم انکار وتنقیص ست بدانچه موجب نقصان نیست پس هیچکس اعتقاد کمال مطلق نباید کرد چه آدمی خالی از نقص بشریت نبود وعصمت مخصوص انبیاست وشرط ولایت نفی وجود خطا ومعصیت بی اصرار وانهماک منافی مرتبه قرب ودرجه ولایت نه از سید الطائفه جنید بغدادی رضی الله عنه پرسیدند هل یزنی العارف ساعتی سر در گریبان تأمل فرو برد بعد از ان سر بر آورد وگفت وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا

٤٩

یعنی اگر سابقهٔ ازلی و تقدیر الهی چنین رفته باشد که این معصیت از وی بوجود آید چه چاره است آ توبه و انابت رجوع ازان خواهد کرد و چه هلاک بنده در خطا و معصیت نیست بلکه در ترک توبه و رجوع است چنانچه از حال آدم و ابلیس بظهور می پیوندد و شیخ ابن عطاء الله اسکندری صاحب کتاب الحکم قدس سره میفرماید که اگر فرضا سوال ازین کردندی که ایتعلق همة العارف بغیر الله البته جواب دادی که لا زیرا که تعلق همت بما سوی الله منافی و مناقض عنوان معرفت و ولایت است اگر همت بغیر حق متعلق شود معرفت نماند و عارف نبود والله اعلم **قاعده** ارتکاب حرام از برای دفع مکروه و مباحی که در وی خوف فتنه و ظن آفت باشد بی جزم و یقین بوقوع آن جائز نباشد مثلا اگر یکی بقصد خمول و گمنامی و اسقاط نفس از نظر خلق ارتکاب مناهی و ملاهی کند اگر حرمت آن متفق علیه علما است جائز نباشد و اگر مختلف فیه است کار آسانست چندان حرج و دشواری ندارد و اگر متضمن مصلحت حمیده و غرض صحیح باشد از اهل تجربه و معرفت صورت جواز دارد و آن نیز بدو شرط یکی آنکه خلاف راجح حکم و فتوای مذهب وی که تقلید و اتباع آن میکند نباشد شرط دیگر آنکه طرفین اختلاف قوی باشند بمجرد قول غریب و مذهب ضعیف عمل نتوان کرد اینجا غلات صوفیه از جای روند و نظر بر مصلحتی که مخالفت نفس اندیشیده اند مقصور دارند و بحکایاتی که از بعضی ارباب حال منقولست متمسک نمایند ولیکن محققان ایشان ازان منع کنند میگویند که قصه لص حمام و امثال آنرا چه گوئی که آن مرد عارف وزدی کسوه که باتفاق در شریعت حرام است تا از نظر مردم ساقط گردد و از ازدحام خلق و هجوم عوام خلاص یابد قصه لص حمام آنست که یکی از مشائخ که بزهد و صلاح مشهور وقت و مرجع اهل روزگار خود بود چون رجوع خلق و تعظیم و اکرام ایشان نسبت بخود بسیار دید خواست که ایشان را از سر خود وا کند حیله برانگیخت تا ایشان گرد وی نگردند بحمام رفت و جامهٔ شخصی برداشت و بپوشید

و بر سر راه آمد و بایستاد و صاحب جامه چون از حمام آمد و تفحص جامه نمود جامه را در بر وی
یافت زیر ژنده پوشیده بگرفت و بزد و اهانت کرد و تا تمامه مردم شهر شنیدند که شیخ
دزدی کرد و خوار شد همه بی اعتقاد شدند و بار دیگر گرد وی نگشتند جواب این است
که این بر داشتن جامه و پوشیدن آن نه از قسم سرقه است که در شرع بالاتفاق حرام و ممنوع
شده است حقیقت سرقه اخذ مال محرز است بطریق خفیه و حمام را داخل حرز نداشته اند
غایت آن تصرف بود در ملک غیر بی اذن وی با آنکه مسامحت در جامه و مانند
آن بسیار رود اگر یکی جامه برادر مسلمان را باعتقاد مسامحت و اعتماد بر حسن خلق
وی بر داشت و پوشید چه شد آری اولی آن بود که باذن وی مرحبا یا ولا تقفد
شود پس آن فعل مکروه باشد نه حرام میگویند پس آنرا چه گویی که مریدی در حضرت
بایزید بسطامی قدس سره العزیز آمد و از صعوبت راه و تنگی کار خویش شکایت
کرد فرمود کار آسانست بیک درهم که خرج کنی همدرین ساعت بمقصد برسی جوز بخر
و در توبره بینداز و توبره را در گردنت آویز و ریش بتراش و نزد اکابر
و معارف شهر برو و هر که از صبیان سیلی بر گردنت بزند بدست وی جوزی
بده این کار اگر کردی از آفت راه رستی و بمقصود رسیدی گفت سبحان الله
مثل من کسی این کار کند فرمود بلا این سبحان الله تو تنزیه و تقدیس نفس بود نه ذکر
و تسبیح حق برو که ترا درین درگاه بار نیست جواب این است که این سخن از سلطان
بایزید بسطامی بحقیقت امر نبود و وقوع نیافت این مجرد امتحان و اختبار و آزمایش
حال آن شخص بود که چه مقدار بخود اعتقاد دارد و گرد خود می‌تند والا چه صورت دارد که
ایشان باین فعل امر کنند و بوقوع آرند میگویند که تمامه علماء شریعت اتفاق دارند که اگر یکی را لقمه
در گلو بند شود و آب حاضر نبود و کار بمرگ کشد و بهلاک انجامد روا باشد که بجرع خمر کند تا آن
لقمه فرو رود با آنکه حرمت خمر مجمع علیه است و هر گاه بسبب حفظ حیات دنیا که فانی است ارتکاب محرم جایز باشد

۵۱

بجهت تحصیل اخلاص طاعت و قرب مولی تعالی که سبب حیات ابدیست چرا درست نبود جوابش آنست که قیاس این مسئله بآن بعض لقمه درست نباید چه ترک تجرع خمر در اینجا اصل حیات بود که مبنا و مدار وجود و بقا و موقوف علیه تحصیل جمیع کمالات و اعانت بر قتل نفس لازم آید که باتفاق در شرع حرام است و جاه و شهرت حرام شرعی نیست و بوجود وی زیادتی کمال بود و آن نیز متیقن نیست و آن افعال و حرکات که محققین ملامتیه کنند و یکسبب آنجا ارتکاب محرم و مکروه شرعی نیست خلاصه آن ستر عبادات است و اظهار بعضی عادیات که بصورت نقص در نظر آید و پیش از اطلاع بحقیقت حال از نامشروعات نماید و باید که قصد و نیت ملامتی فرار و احتراس از نفس بود و تستر حال از خلق چه بتستر از خلق و قصد اخفا و دیدن خلق و تعظیم ایشان است باز همان لازم آید که از آن بگریخت و بحقیقت حصول این حال مر صوفی راست که در اصطلاح مشهور اکمل و اتم از ملامتیه است و نظر وی از خلق بالکلیه سقوط پذیرفته فعلا و ترکا و وجودا و عدما قال الشیخ ابو العباس المرسی رضی الله عنه من اراد الظهور فهو عبد الظهور و من اراد الخفاء فهو عبد الخفاء و عبد الله سواء علیه اظهر او اخفی والله اعلم قاعده مقصود موافقت حق است نه مخالفت نفس اگر نفس با حق موافق افتد و هوا تابع شرع گردد اتم و اکمل است حتی یکون هواه تبعا لما جئت به اشارت بدانست قال عمر بن عبد العزیز اذا وافق النفس الحق فذلک شهد بالزبد گفت اگر هوای نفس موافق حق گردد این حالت مشابهت شهد با مسکه و شیر با شکر دارد که بهم آمیزند مثلا اگر کسی را مادر و پدر بخوردن حلوا امر کنند و از نان جوین نهی نمایند او را این حلوا تناول کردن و لذت گرفتن بهتر و نافع تر آید از نان جوین خوردن و ترک لذت داد قوی دیگر و مخالفت نفس و مضادت وی چندان مبالغه کنند و اغراق نمایند که در

کو ضمن مطاوی آن مخالفت حق لازم آید و بسبب فوت چندین طاعات و عبادات گردد
و بعضی از سنن و نوافل که نفس بآن الفت گرفته و اعتیاد کرده باشد نیز ترک دهند اگر چه
این نیز در باب علاج نفس نافع افتد و اثری داشته باشد لیکن سلوک این طریق
تهیج و اثارت باطل کند و صاحبش را براه عکس مقصود برد و طریق مشائخ شاذلیه است
که هدایت طالبان و تربیت مریدان بر موافقت طبع و ملاحظه رفق و راحت ایشان کنند
و علی الفور بجبر و قسر از حالت سابق اخراج شان نکنند و تشدید در مجاهده و ریاضت نفرمایند
و از اوراد و اشغال بدانچه ملائم طبیعت و موافق مزاج طالب افتد دلالت نمایند و مشغول
سازند و برفق و راحت و تدریج و آسانی بمنزل مقصود رسانند و ایشان میفرمایند که هر
که سیر وی درین راه بموافقت طبع و مشاکلت وی افتد وصول وی بدرگاه قرب اسهل
و اقرب آید و هر که بر خلاف حرکت طبعی رود براندازه بعد وی از خیر طبعی طبیعت سیر
بطی گردد و وصولش دورتر افتد شیخ ابن عطاء الله اسکندری صاحب کتاب حکم در تاج
العروس میگوید که لا تاخذ من الاذکار الا ما یعینك القوی النفسانیة علیه بمحبة و قطب
الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی که امام و منتهای سلسله شاذلیه است میفرماید که الشیخ من دلك علی راحتك
و در بیان معنی این حدیث که یسروا و لا تعسروا فرموده اند یعنی دلوهم علی الله و لا تدلوهم علی
غیره فان من دلك علی الدنیا فقد غشك و من دلك علی العمل فقد
اتعبك و من دلك علی الله فقد نصحك فرمود هر که ترا بدنیا رهنمونی کرد خیانت کرد در
حق تو و هر که ترا نسبت بمجاهده و ریاضت خواند در تعب و رنج انداخت و آنکه بخدا راه نمود
بحقیقت ناصح و خیر خواه تو او ست و الله اعلم قاعده همچنان که رعایت معنی در لفظ لازم
است و قالب لفظ بی روح معنی صحیح و معتبر نه کذلک مراعات لفظ بجهت توصیل معنی بذهن
و توضیح و تبیین آن بفهم سامع واجب و متحتم است اول تصحیح معنی و ضبط و ربط آن در دل
باید نمود و بعد از آن صیانت لسان و حفظ وی در ادای آن باید کرد تا بیان مقصود و لفظا معنی

٥٣

قوله از نتیجه آن میرسی ... تا کسی است که راه نمایند ترا
و مجاهدت توبیخ ترا بریاضت
و علم نفع آن چنانکه ...
بر تو ... ای آید ۱۲
قوله یسروا یعنی آسان کنید و دشوار نکنید ۱۲
قوله تبیین پیدا کردن ۱۲

تمام افتد و از اشکال و ابهام خالی آید و الا بی ضبط معنی ضلالت لازم آید و بی صیانت
لفظ اضلال روی نماید و بسا باشد که محقق کامل بعلت قصور لفظ و عبارت از ادای
معنی مقصود و کشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه و ابهام در ورطه اختلاف افتد و نزد ظاهر
بینان و عبارت پرستان بکفر و بدعت و فسق منسوب گردد و اکثر آنچه در این طایفه خصوصا
متاخرین ایشان واقع شود از این قبیل باشد و گاهی لزوم ضرر از رهگذر عموم اشخاص
و واقعات نیز آید حتی که یک حقیقت و یک معنی از مردی معتبر و مقبول افتد و از دیگری
منکر و مردود و نیز از یک شخص در وقتی مستحسن و در وقتی دیگر قبیح با اتحاد لفظ و معنی و همچنانکه
حکم باختلاف حال متکلم اختلاف پذیرد تفاوت حال سامع نیز معتبر است حدثوا
الناس بما یعرفون اتریدون ان یکذب الله و رسوله و از جنید
قدس سره پرسیدند که چند کس پیش تو بیایند و از یک مسئله سوال کنند تو هر کدام را جوابی
دیگر گوئی این چیست آخر حکم در یک مسئله یکی باشد فرمود الجواب علی قدر السائل
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم
قاعده اقتصار نظر بر صرف حقیقت محل توجه طریقت و حقیقت است سبب وقوع قوم در
طامات و شطحیات و موجب ورود اعتراض و توجه انکار بر ایشان بر واضع شریعت
و لسان علم پس واجب است احتیاط در قول تا احتراز از غیر کتاب و سنت نکند و تحفظ در الفاظ تا بیان
مقصود بغیر وجه واضح ننماید و الا منکر که مستند باصل و وجه واضح بود معذور باشد
و محل عتاب و ملامت نشود ابوسلیمان دارانی رحمة الله علیه میفرماید که بسا باشد که
نکته از کلام قوم در دل من افتد و مدتی بر آن بگذرد هر چند که آن نکته باقتضای حسن و لطافتی که دارد بر زبان
حال فریاد زند که مرا قبول کن قبول نکنم مگر بدو شاهد عدل که کتاب و سنت است و
صوفی که معامله با خلق بر وجه مامور و مشروع نکند و صرف وجه بصرف حقیقت نماید و نظر
ملاحظه و اعتبار بسنت الهی و شریعت وی که بر بندگان خود وضع کرده و امر فرموده است

است نیفکند البته از تطرق غلط در اعمال یا شطح در احوال یا ایهام و اشکال در
اقوال ایمن نباشد یا خود هلاک کردد یا دیگری را هلاک کند یا هر دو   این حال پیش
آید قال بعض العارفین من عامل الحق بالحقیقة والخلق بالشریعة فهو صدیق
ومن عامل الحق بالشریعة والخلق بالحقیقة فهو زندیق ومن عامل
الحق بالشریعة والخلق بالشریعة فهو مومن سنی والله اعلم قاعده
توقف در محل اشکال و اشتباه که دلیلی یقینی در آنجا نبود محمود است و در مقام
یقین که دلیل آن قاطع و واضح است مذموم و مدار و مبنای این طریق بر حسن ظن
و ترجیح دلیل اوست هر چند که مخالف و معارض داشته باشند تا گفته اند که اخراج صد کافر
از کفر بشبهه اسلام درست است نه اخراج یک مومن از ایمان بشبهه کفر و در حقیقت بنای عدم تکفیر
اهل قبله همین نکته است و قومی دیگر بران رفته که جزم بانچه مؤدای اجتهاد و مقتضای
دلیل ظاهر است از قبول و انکار واجب و لازم است غایت کار تفویض امر باطن
است بامر الهی و ازینجاست اختلاف مردم در جماعه از صوفیه که از ایشان شبهات
و موهمات فعلا و قولا سر بر زده فرقه براه انکار رفته و قومی در مقام توقف ایستاده
و در نظر حقیقت و انصاف هر دو گروه بمقتضای آنچه ایشان را روی نموده و بر ایشان
ظاهر شده است براه اولی و احوط میروند یکی از مشایخ طریقت را پرسیدند که ما تقول فی
ابن العربی یعنی در باب شیخ محی الدین بن عربی که مردم چندین نزاع و اختلاف دارند چه
گوئی و چه اعتقاد داری جواب داد مواعرف بکل فن من اهل کل فن گفت وی عالم بود ماهر در
هر علم و هر فن از اهل هر علم و هر فن گفتند ما سئلناک عن هذا ترا ازین باب نپرسیدیم
در علم و مهارت و مزیت وی کرا خلاف است سوال از وادی اعتقاد و انکار اوست در باب
ایمان و اتباع و هدایت فرمود اختلف فیه من الکفر الی القطبانیة گفت پس اگر ازین وادی
می پرسید در حال وی مردم را اختلاف است از کفر تا قطبیت جماعتی در او کافر دانند و قومی دیگر قطبش خوانند

۵۵

گفتند پس تو در کدام جانبی و راجح پیش تو چیست فرمود اسلم التسلیم گفت مذهب من تسلیم است
و سلامت در تسلیم و ترک غلو و افراط در انکار و اعتقاد هست زیرا که در تکفیر اسیر خطر است
و مبالغه در تعظیم نیز احتمال ضرر دارد و تا عموم ناس در اتباع مبهمات و موهمات ایشان
نیفتند و بکنه مقصود نارسیده سر از جای دیگر بر نیارند والله اعلم قاعده موجبات اخذ
و دواعی انکار بر قوم بیخبر است اول نظر بر علو مرتبه و رفعت شان و صفوت حال و ملاحظه
کمال ایشانست که چون از متعلق رخصت کنند یا بادبی از آداب اخلال نمایند یا در امری از امور دین
مسامحه روند یا بصفتی از صفات نقص متصف گردند اعتراض متوجه گردد و انکار مسارعت
کند و هر چه لطیف تر و پاکتر ظهور عیب و نقصان در وی بیشتر چنانچه جامه سفید اگر یک نقطه سیاه بروی
افتد نمایان گردد و طریق دفع این نوع است که بدانند که هیچکس را کمال مطلق ثابت نیست و هر که باشد
از نقص بشریت خالی نه و عصمت مخصوص انبیاست و وقوع سهو و غفلت و زلت بلکه خطا و معصیت
به هیچ وجه اصرار و دوام منافی مرتبه کمال و درجه ولایت نیست چنانچه در قواعد سابق تقریر یافت
ثانی از وجوه اعتراض و انکار بر این طایفه علیه دقت علوم و لطافت اشارات ایشان
است که در فهم هر کس نه در آید و در حقیقت اشرف علوم و ادق و الطف آن علم تصوف
است که مبنای وی بر کتاب و سنت و ذوق صحیح و کشف صریح است جنید بغدادی قدس
سره که اگر زیر کبودی آسمان علمی بودی شریفتر ازین علم می بود که ما با اصحاب خود بدان
تکلم میکنیم سعی آن میکردیم و در طلب آن میدویدیم و هر علم را جودت طبع و قوت
عقل و معاونت قیل و قال و بحث و جدال درک توان کرد و الا این علم
را که با وجود سلامت فطرت و صحت ذهنیت و جودت فهم ریاضت نفس
و تصفیه باطن و تخلیه سر از ما سوی الله نیز شرط است پس سبب انکار بحقیقت
قصور فهم و نقصان استعداد و ضیق حوصله و فقدان معرفت و ضعف ایمان
بود و با وجود آن منکر اگر براه تورع و خوف و حذر و تحاشی و سلامت رود

بکیرنمودن

رو معذور است ولیکن انصاف همان طریق توقف و تسلیم است ثالث از اسباب انکار کثرت
مدعیان و مداخلت مبطلان و متصنعان و متشبهان که صاحبان اغراض و طالبان
اعواض اند و بعلت اشتباه اگر یکی از محققان دعوی تحقیق کند او نیز در نظر ظاهربینان همچو
مدعیان مبطل نماید اینجا دلیل و برهان باید تا مبطل را از محق جدا کرداند و گاه باشد که در
نفس الامر دلیلی باشد ولیکن ناظر را قوت دریافت آن نبود پس در اینجا نیز توقف و تأمل
اسلم باشد رابع خوف ضلالت عامه و وقوع در ورطهٔ الحاد و عدم اعتبار ظواهر شرع
چنانچه از اکثر جهال و اهل بطالت مشاهده میگردد و این بحقیقت در اصل این طریقه
و ذات این علم انکار نیست بلکه بعارضهٔ مصلحت و ملاحظهٔ حکمت است و ذلک شیء
آخر خامس حسد و بخل و شح در اعطای حق و اعتراف بدان و قیام و ثبات بر
طریق عدل و انصاف که در نفوس آدمیان نهاده اند با تفاوت مراتب و درجات
آن و چون تعلق و توجه صوفیه بحقیقت است و ظهور حقیقت و غلبهٔ وی مبطل و ماحی
جمیع اعتبارات است لاجرم ایشان را در حالت حیات و بعد از ممات شانی مخصوص
و امتیاز خاص و حسن صیت و شهرت امر و قبول قلوب و رجوع خلائق و عزت
و غلبه هست که فقها و علماء ظاهر را نیست ناچار نفوس عامه بصفت ضیق و بخلت
و حسد بر آید و در اهل کمال بتنقیص و تشنیع دخل نماید تا دلی خالی کند و ذلک
نفثة الصدر و صاحب این قسم در انکار معذور نبود بلکه محروم
و مغبون باز گردد و اهل اقسام سابق معذور اند بلکه ماجور و سبب حقیقی در بقای
حسن صیت و ذکر جمیل عباد و عرفا نه فقها و علمای ظاهر که از حلیهٔ تصوف و تعبد
و توجه الی الله عاری و عاطل باشند آنست که فقیه منسوب و مشغوف بصفتی از صفات
نفس خود است که درک و فهم و فقه او باشد و آن باقتضای حس و حیات ظاهر فوت پذیرد
و نابود گردد و عرفا و عباد منسوب بپروردگار حی باقی و صفات اویند که از ازل

تا ابد باقیست و چگونه بمیرد آنکه نسبت او بحی لا یموت بی علت نقص درست شده باشد
بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما
و لهذا مجاهد فی سبیل الله که بشرف شهادت رسیده چون تحقیق کلمة الله و اعلای
دین حساً و معنی کرده بهر دو قسم حیات که حسی و معنی است فائز گردد و لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء و چون عمل و عباد
حیلها موجب تحقیق و اعلای معنوی کلمة الله و دین وی بود مخصوص بحیات معنوی و
مقتصر بران آمد و آن دوام کرامت و ذکر خیر و برکت اوست چنانچه گفته اند مصرع
قد مات قوم و هم فی الناس احیاء والله اعلم قاعده
کتابهائی که علما و فقها در رد و انکار بظواهر اقوال قوم نوشته اند اگرچه در منع و تحذیر ترسا
و احتراس از ورود مواقع غلط و اشتباه نفع دارد و لیکن متضمن ضرر بسیست و حصول
حقیقت و انتفاع و استفاده ازان موقوفست بر رعایت چند شرط اول آنکه نظر بر اقوال
خود مقتصر کرده اند و آنرا باعث مواخذه و انکار بر نفس خود سازد و مادهٔ تعلقه و تشدق
لسانی و مجلس آرائی نگرداند و با غیر سالک راه که بذکاء طبیعت و جودت فطنت و سلامت
قریحت و دریافت دقت کلام و نزاکت مرام و ثبات قدم در مقام صدق و تحقیق و
سلوک طریق ورع و احتیاط موصوف بود بیان نکند و با مریدان ساده لوح و خالی الذهن
که بصفای عقیدت بکرامات مشائخ موصوف اند و قوت تمیز سخن ندارند در میان نیارد
و در اعتقاد و ارتباطیکه با مشائخ دارند تشویش و تفرقه نیندازد و اگر فرضا در مقام وعظ و
نصیحت احتیاج باعلام و تنبیه شود دخل و اعتراض در مجرد قول کند بی تعیین قائل
و در ضمن بیان تعرض بعظمت حال و جلالت شان این طائفه علیه نماید زیرا که ستر
زلات ایمه و پوشیدن خطای بزرگان از واجبات وقت و اسباب سعادت
و سرمایهٔ برخورداریست و صیانت دین و حفظ حوزهٔ اسلام در مراعات شریعت

اوجب والزم است. وقائم بدین خدا اما جور و منصوری منصور رها انصاف در حق لازم
واتباع نفس وهوا ممنوع و دیانتی که مصحوب هوا باشد فاسد و نصیحتی که مشوب بغرض نفسانی
بود باطل است **شرط دوم** رسوخ اعتقاد و تحسین ظن بمشایخ و تبریه ساحت عزو
کمال ایشان از غبار طعن و تنقیص تارة بنفی نسبت و منع صدور آن از ایشان و اخری
بتاویل و تطبیق بظاهر و اعتذار بوقوع آن بسکر حال و غلبه وجد **شرط سوم** اعتقاد آنکه
باعث رد و انکار و مآل آن حسم ماده و سد ذریعت است تا عامه خلق و مدعیان
راه چنین نکنند و بی تحقیق مقام صدق و تمکن حقیقت براه تقلید و متابعت ایشان نروند
که تقلید و اتباع در احکام ظواهر شرع رود نه در احوال و مواجید و اذواق و از فقها آنکه
بطائفه صوفیه براه رد و انکار رفته و تشدید و تغلیظ نموده است ابن جوزی است
که از اکابر علمای فقه و حدیث است و گفته اند که مقصود وی نیز سد ذرائع
59 است بدلیل تطریز و توشیح وی کتب خود را بذکر حکایات و کلمات مشایخ
و استشهاد بافعال و اقوال ایشان با وجود رد و انکار وی بر ایشان در بعضی
مواضع و در چند موضع از کتاب تلبیس ابلیس که از تصانیف مشهوره او است
گفته است و مبالغت نموده و قسم یاد کرده است که مقصود من اظهار علم
و تحقیق سنت و تنبیه و تحذیر از مواضع بدعت است نه طعن رجال و تنقیص
اهل کمال و لیکن از شدت و غلظت و خشونت کلام وی که در کتاب
مذکور کرده است ظاهر شود که انکار وی قوی و نزاع وی معنوی است
و در نظر انصاف آن کتاب در معرفت مداخل شیطان و حسم ماده بدعت
و جهالت بی نظیر است غیر آنکه خشونت الفاظ و تشدید انکار و تغلیظ طعن
و تشنیع وی موحش و مشوش است و لهذا محققان از ارباب نصیحت
از خواندن این کتاب و امثال آن منع و تحذیر کرده و بعدم خوض و وقوع در آن

و بنیت فرموده اند تا بسوء ظن و تنقیص مشایخ و ارباب احوال گرفتار نگردد و همچنانکه این
کتاب و امثال آن منع کرده اند از خوض در بعضی کتب قوم مثل فصوص و اشباه آن
که اسرار و حقایق و مواجید امر بجای توقف و تماشی نوشته اند نیز نهی فرموده اند

شرط چهارم که خلاصه کلام و حاصل مرام است آنست که اعتراف بقصور علم
و ضعف فهم خود کند چنانکه ایشان چه گفته اند و بچه اشارت کرده سخنان ایشان
را با ایشان گذارد و خود را و تصرف خود را از میان بردارد و انصاف آنست که
توقف و انکار بر آنست که در فهم این کس می در آید یا احتمال آنکه چیزی اراده کرده باشند که
منکر باشد پس حقیقت انکار بر نفس خود داشته نه بر ایشان و بالجمله دین و شریعت واضح
است خود موافق آن رو و بدان کار کن و اگر از تو مسئله شرعی بپرسند موافق
حکم شریعت جواب گو و اگر در خصوص حال یکی از صادقان راه سخن افتد تغافل
ورزد و اعراض کن و بدانکه جحود و انکار سبب بعد و حرمانست و تصدیق و اعتقاد
موجب فتح باب والله الهادی و منه التوفیق لنیل الصواب

تمام شد نقل قواعد از کتاب قواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة و الحقیقة و چون
عبارات این کتاب در غایت دقت و ایجاز بود اگر جهت بسط و ایضاح زیادت
کلمه یا فقره شده باشد دور نیست و لیکن نقل سخنی و حکایتی زائد بر اصل مقصود
و کلام شیخ کرده نشد الا ما شاء الله اگر توفیق یافت این معانی را در رسائل دیگر
بتقریب اقتضای وقت با ضم معانی دیگر نیز تفصیل داده آید ان شاء الله تعالی

خاتمه اکنون بجملی از اعتقاد اهل حق اشارت کرده رساله را تمام کنیم تا
مقطع کلام با مطلعش مناسب افتد و جمله فصول اعتقاد سه است اول
اعتقاد در جانب ربوبیت و مجمل آن اعتقاد تنزیه و نفی تشبیه است و اثبات
هرچه از صفات کمال بود و ایمان بحقیقت آنچه ورود یافته از متشابهات و مشکلات

یا تفویض حقیقت مراد از آن بعلم الٰهی تعالی و کلمهٔ جامعه درین باب کلام امام
مالک است رحمة الله علیه در وقتیکه از معنی الرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی سوال کردند
فرمود الْاِسْتِوَاءُ مَعْلُوْمٌ وَالْکَیْفُ غَیْرُ مَعْقُوْلٍ وَالْاِیْمَانُ بِهٖ وَاجِبٌ
وَالسُّؤَالُ عَنْهُ بِدْعَةٌ شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی فرموده است
که مذهب صوفیه در جمیع صفات سبعه همین است ثانی اعتقاد درجات نبوت
و جملهٔ آن اثبات نبوت و اعتقاد عصمت انبیا علیهم السلام و تنزیه حضرات
عز و کمال ایشان است از هر علم و عمل و حال که نه لائق مرتبهٔ کمال بود چه
با تفویض آنچه مشکل بود و مشتبه شود و اگر از جانب حق با ایشان عتابی و خطابی
رود و یا سخن بر وجه عزت و کبریا آید و یا از ایشان بجناب کبریا سخن بر طریق
تواضع و اظهار بندگی و شکست رود ما را نشاید که دران مشارکت جوئیم
و سخن جز بطریق ادب و ملاحظهٔ علو شان و حفظ مرتبهٔ ایشان گوئیم خواجه را
میرسد که با بندهٔ خود هر چه خواهد گوید و بنده نیز هر چه از عجز و شکست بگوید
دیگری را چه مجال است که دم زند و مجمل اعتقاد در حق سید کائنات صلی الله
علیه وسلم آنست که هر چه جز مرتبهٔ الوهیت است از کمالات و کرامات اثبات
کند کائنا ما کان شعر دع ما ادعته النصاری فی نبیهم * واحکم
بما شئت مدحا فیه واحتکم * وانسب الی ذاته ما شئت من
شرف * وانسب الی قدره ما شئت من عظم * شعر میتوان او را خدا
از بهر امر شرع و تعظیم * وگر بر وصف کش میخواهی اندر مدحش املا کن *
ثالث اعتقاد درجات دار آخرت و سایر اخبار که انبیا و رسل صلوات الله
علیهم اجمعین داده اند و جملهٔ آن اعتقاد صدق و راستی آن اخبار
است بر وجهیکه وارد و یافته بی تغییر و تبدیل و عدم خوض در تفاصیل

تاویل آن کرد بانچه صحیح و واضح است و جامع جمیع اعتقاد است این کلمه
آمنا بما جاء عن الله علی مراد الله وبما جاء عن رسول الله علی مراد
رسول الله وبما جاء من عند الکمل الراسخین فی العلم علی مرادهم
اینقدر در حصول ایمان و صحت اعتقاد کافی است و این را ایمان اجمالی
خوانند و تفصیلش است که جدا جدا بهرچه از ضروریات دین است ایمان آرند
و نکرده‌ند و تفاصیل آن در رساله که تا لی این مقاله کرده بیان کنیم والله الموفق
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله وصحبه اجمعین وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

خاتمة الطبع

درین ایام طراوت فرجام تر زبان هستان خالق دریا دکان و تشنای بحار اساس اجال نعین و بهمان معتوری
از اهتمام بنده سراپا خطا و نسیان عبد الرحمن ولد حاجی محمد روشن خان اسکنه الله فی الجنان در عشره
جمادی الآخره ۱۲۹۵ هجری نسخه سفینه شاتین مرج البحرین بگلستان انطباع آبی سایند و شاهد طبعش بفرمایش محیط
امواج عنایت نامعهود محمد نهال الدین سعدی کاکوروی سر رشته دار عدالت صدر الصدور بهادر ضلع فتحپور که
از اولاد امجاد مولوی شیخ محمد قاری مصنف شرح فارسی رساله شاطبی المعروف حضرت بندگی من الله خلیفه
مخدوم شیخ سعد خیرآبادی قدس الله سرهما هستند ردای تکمیل در کشید والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله
و آله واصحابه اجمعین الی یوم الدین

صحیحنامه مرج البحرین

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۰	مشرب	مشرب	۱۴	۲	صدق	صدق نبی	۲۷	۸	بعبارتی	بعبارتی
۳	۱۵	رائی	راهی	۱۵	۵	ظلمت آباد	ظلمت آباد دیم	[illegible]	۱۰	نصف	نصف علم
۵	القه	بلکه	بلکه کفر کافران	″	۶	حیرت	حسرت	۳۱	۲۰	مقصود	مکر مقصود
۲	۱۹	بمعاینه	علانیه	۱۶	۲	نصاری	نصاری	۳۳	۱۴	سین	بسین
۵	۲	می بذیرفتند	می بذیرفت	″	۱۸	الا الله	الا الله	″	۱۶	صدور	صدور
″	۱۳	ونه اثر	ونه شر	۲۳	۸	بیشتر هست	بیشتر است	۳۵	۵	ذکر	دیگر